

ابو عبد الله بصیر

لکن المی مزوج لذت و آنحالت را بسنی از علی تشبیه کرده اند بر کسی که دارای حکاک و دغدغه باشد الم انضرا
 بدلت و خارش لذتی حاصل نمایند قسم دوم از موجود که در وجه برش انکال چیزی موجود باشد ناقص باشد از
 جتی دون جتی اوست عناصر را به متضاده و چون در ترکیب عناصر کفایت باشد بر همین صریح است
 جامه و اگر بوده باشد در ترکیب عناصر از کالی در نشو و نام اعی در تولید است نبات و اگر کالی از آن برین
 از ترکیب عناصر در موجود پدید آید با مشاعر و صفات دیگر است حیوان و حیوان بقوه حسیه و خیالیه و غیر
 قوی ظاهر گشته و بدان که مقرر است ترقی از برایش پدید گردد همچنانکه نبات تغذیه نقطه و معین است
 هر یک از این موجودات ناقصه طالب باشند کالی و ترقی را از برای خود تا به سبب کالی پیدا شود و چون
 ترکیب کالی آن باشد که قوه در نهادش پدید گردد که بقوه جذب نماید غذا را بسوی خود و مستعمل کند از آن
 بجز هر منتقدی و بر سستی که لایق است هر عضو را در اقطار شسته زیادتی حاصل شود بدینجهت تولید نوع و بقای آن
 پدید گردد و چون این کالیش حاصل آید پس درجه و مقامی او را پدید کردید که قرب میسر پیدا کند و هر لحظه کالی
 بر کالی سابق بفراید تا آنگاه که قوه ناطقه و سامعه و متخیله در وی پدید گردد و دارای عقل بسیط فعال شود و
 جمیع اینجالات موجود گردد مگر با عشق و شوقی متوالیه چنانکه اشاره شد هر عشقی علت باشد از برای حصول
 بسوی مشوق العاشقین و نهایت الذات و فتنی الحركات و نیز قسم دوم از موجود که ناقص باشد از جهت ماند
 بیولی و جسمانی است که در آن قوه باشد از برای همه صورتها و قوامی از برایش نباشد پس حقیقت آن صحت
 و افتقار است و شوق به صورتی از صورت که باشد در این مقام چون مذاق هر یک از طایفه را خواستیم بیان کنیم
 بر همین قدر سرمان عشق را در جمیع موجودات مظهر نمودیم تفصیل آن خود در ساله شیخ الرئیس سارکت علماء مطرو
 است اطلاع بر تمام آن بجمع بدان کتب را لازم است مستودی صاحب مروج الذهب آورده است که کجی
 خالد بر یکی از اجل اول فضل بوده و بسوار در مجلس علماء از هر طبقه و هر ذمی حضور داشتند و مسائل علیه طرح گشته
 صحبت میداشتند و قتی از اعیان اهل علم جامعی در نزد وی حاضر بودند از عشق و ما بیستان حرفی بمیان
 یکی از آنجماعت سوال کرد که هر یک از شما که در فنون علوم بی عدیل در سخن کالات فی نظیر در باب
 سخن گویند پس اعلی بن مقدم که از مشایخ سیرتگین شیعیه و امامی مذہب بود گفت ایها الوزير العیشی
 نفت التهم وهو اخفی و آخر من الجمر ثم المشاکله وهو دلیل علی نماذج الروحین
 وهو من نحو اللطافه و رقة المصنعه و صفاء الجوهر و الزیاده فیہ نقصان فی الجسد
 حاصل آنکه عشق خطوط در میانهای سوا حراست و چون در یابد عاشق را مانند کسی باشد که او را سحر کرده باشد
 و آن عشق سوزاننده تر از آتش و نهانتر از اوست و عاشق و معشوق با هم یک نحو شاکلت و شاکلتی است در
 صورت و اخلاق با هم و آن دلیل است بر آنکه دور روح طلب امتزاج کنند بیکدیگر از صفات جوهر و لطافت و رقت صنعتی
 که در آن دور روح است و هر قدر عشق فزونی یابد جبر انقضان و بهزالی پدید گردد و اگر از علماء ابوالک خضری
 خارجی مذہب و از شرات بود که جمیع شایر باشد و آنجماعت گمانی هستند که خارج شده اند از طاقت امام و گمان
 کرده اند که مندر و خاندان دنیا خود را با عزت و فتنهای خود را بخت از آن روی که خود را از انحراف خود برکنار کرده اند گنفت

و ما فیها من کلمات
 و ما فیها من کلمات
 و ما فیها من کلمات

ابو عبد الله بصیر

۵۷۴

اینها الوزیر العشق نقت البصر وهو اخفی و آخر من الجمر ولا يكون الا بازدواج الاثر
 و امزاج التکلیف و له نفوذ فی القلب کنفوذ صب المزین فی خلل الرمل سفاده
 الغفول و یکن له الآراء و کل طرف و یلید هو دونه و مباین له
 عشق او میرا ریسمانهای سوا مرهت که بدان سحر سینا نید غلاق رهنان تر و سوزنده تر است از آتش حاصل
 میشود آن عشق و میباشد او میرا مکر با کما دو از دواج و امزاج شکیلی و انجان در قلب نفوذ کند مانند نفوذ
 باران در خلل و نسج رگها بسته میشود بوجود آن عقول و یکن میاید با و آرزو یعنی عقول آرزو سلیم را با حصول آن میگفته
 بر جای نماند و هر تازه و کهنه از آن دور و بیست است در موردی ستم از انجاعت ابو الهذیل علاف مغرب
 مقزلی ذبب شیخ بصیر من بود گفت ایها الوزیر العشق یختم علی النواظر و یطبع علی الاقدام
 من رعبه فی الأجساد و مفرجه فی الأكباد و صاحب منصرف الطنون من غیر الآوهام
 لا یصنوله موجود و لا یسلم له موعود یخرج الیه النوائب هو جرحه من یفیع الموث و یفیع من حیاض
 الشکر غیره من آنچه نگویند الطبع و طلاوه و یوجد فی الثماهل فصاحب جود لا یصغی الی داعیه
 المنع و لا یصیح لئلا یله العذل عشق هر میزند بر دید با و نقش میزند بر قلوب چراگاه عشق نه است و انحران حکر با
 کسی را که عشق دریافت همواره خیالش متغیر و کانش فاسد است ستوده میشود از برای هر موجودی و پذیرفته
 میشود او را هر موعودی یعنی بر امر موجود و موعود او را طینسان و ثوقی نیت و شتاب میکند همواره بسوی مصاف
 و آن عشق یک شربت از آبت که باشد از آبدانهای موت و باقی مانده از حیاض مرک که را سکه صاحب آتزا
 سیب باشد در طبع و سست ظاهر میشود از صورت و ی حسن و دارای آن جوایت که گوش نمیدهد گسکه او را منع کند
 و همچنین نخواهد شنید صدای ملامت کننده و کوشش نایند را چهارم از انجاعت هشام بن حکم کوفی که شیخ است
 و از دو سائیده بود در عصر خود گفت ایها الوزیر العشق جباله نصب لاهل الذمها فلا یصید بها
 الا اهل التخالص و التجارب فاذا غلق المحب فی شبکتهما و نشب فی افئتها فابعد به ان یكون
 منقبها او یخلصه و شبکا و لا یكون الا من یخندل الصور و تکافو الطریفه و ملائمة فی الهیه
 و مقبله فی صمیم الکبد و حیاة القلب یعهد اللسان الفصیح و یترك المملک مملوکا
 و السید خولا و یخضع لعبد عنک حاصل مراد عشق دامی است که کتیره اندازد از برای رخ و الم
 مردمان دانستند زیرک و صاحبان عقل خرد و در آن دام نمی افتد مگر مردمان مجرد و صافی و هم شناسا
 در امور هرگاه عاشق بدان دام در افتاد فای حوزد خواهد دید چه در است با آنحال خلاص خود از آن دام
 ببینند و پیدا میشود عاشق را عشق مگر خوبی صورت مشوق و شبیه بودن حالات یکدیگر بهم جمع میکند در آن
 و جای میکند در جگر و میگرد طوبت دل را با آنحال لکن پیدا میکند زبان فصیح و عشق پادشاه را بنده میکند و آثار
 خدمتکار و میگرد و مانند بنده کان غیر از مضمون این بیان است بظلم در آورده اند که میگوید

شاه عنده نومی شد ز جان می
 مرا یاز ماه خنده کی
 حسن بنده را منتهی به شسته
 عشق شاه را بنده میکند

عجم از

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَجْو

۵۷۵

عجم از جالین مجلس بر اہم این بسیار نظام بود و معتزلی مذمب گفت ابنا الوزیر العشق ارق من التراب
 و ارق من التراب هو من طینة عطرة بحنت في اناء الخلابه حلوا الجنی ما اقصدا فاذا افرط
 عادجا فانلا او فسادا معضلا لا يطع العلاج في صلاحه له بجایه غریزه لہنی
 على القلوب فثغف ثغفا و بثر بها ككفنا صرعة داسم اللوعنة
 ضيق المنفس مشارف للزمن طویل الفكر اذ اجنه اللیل ارق و اذا اوضحه
 النهار سلق صومه البلوی و اقطاعه الشكوى
 عشق رقیق تره صافی تر است از شراب و دقیق تر است و عشق از کل است خوشبوی که خمر شد است در ظرف
 و اگر حدن نمان در مذاق و طبع شیرینی آورد و چون بحد افراط رسد عشق صاحبش اہلاک نماید یا فساد
 جدا کنند از او حاصل خواهد شد آرزو نمیکند و طمع نخواهد داشت صاحب آن علاج و صلاح را و آن مانند تر
 پر باران که میریزد بر دلها و حاصل شود در خلاف دلها از آن دوستی و بدست میآورد و اثر از امر و عاشق گرفتار
 از اسوار سوزش درون و حرقت قلب و تکلی نفس و نظر نمودن بر اعمالی و اسافل زیادتی مگر او را و چار
 و چون تاریکی شب جواز فرو گیرد و زیادہ در بدن رقت پیدا کند و چون روز پیدا کرد و پیدا شود قلق و اضطراب
 روزه عاشق سختی و افطار روی گد و اظهار رخ و الم است ششم از جالین مجلس علی بن منصور امامی شب
 بزرگان شید و صاحب شام بن حکم بود گفت ابنا الوزیر العشق ذاء لطیف المذت بمخرج
 بالنفس فحما رها و یتمتوا فی الاورد فہیض فیها لا یصحو اشاربہ و لا یبق
 نریفہ و هو من ناحیة المطایفة و المجانیفة فی ترکیب و الصنعہ
 عشق در دیت لطیف باریک که پیوستہ حرکت میکند در جسم مزوج و مخلوط میشود با نفس میرود و سوارہ در رکنا
 انسانی و جاری میشود در آنها بشمار نیباشد بچکاره آشناسندہ آن و انکس که از شراب عشق مست و بیوش گردید
 دیگر بیوش نیاید و خلاص از سکون نیاید و انشق از ناحیہ و کراہت مجانت و ترکیب صناعات یعنی چون شخص
 از یک جنس باشند در ترکیب و صناعت آنحال حالت اندر آید کرد و ہفتم از انجاعت معتزلی بود کہ بزرگ
 انطایفہ و در میان انجاعت بر تہ تقدم موصوف بود گفت العشق ابنا الوزیر بنیجہ المشاکلہ
 و غیر من المشابہة لہ دیب کذب التمل شدیدا الوفاق و صریحہ قلبا بقال و هو
 یفان الطباع و انصال الأرواح و بداعی الظاہر و تجاوز الضرب و المتع لہ لا یتعری
 و اما للفرق عند الثلاثة و ثر ثب اللوشاء عند الأتقان منہ الفلا فی ہادم المسکہ و ہادی
 عشق نتیجہ مشاکلت و دست نشاندہ مشابہت است اورا حرکتی است در اجسام مانند حرکت و رفتار مورچہ
 و حکم است بدان و گرفتار آن بند را کہ است از آن و خلاص محال و آن عشق معارن میشود با طباع آدمی
 متصل میشود با ارواح و آشکار میشود از او آنچه را در خاطر دلر و چون در بدن از حد تجاوز نمود طایر میگردد
 کسی کہ از عشق تمتع حاصل گشت تمام میشود اورا سہ و در ہموارہ حجت و توأم است با فراق و فطرات در
 وقت بخت برچہ اورا موجود است بزرگان از کائنات دہندہ مرکب و ویران کنندہ محلها انمش بنادہ اند

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَجُوبٌ

۵۷۶

بشم انجاعت شریں میر معزلی مذہب استاد اہل فضل و تمکین بغداد بود گفت ایہا الوزیر العنونی فیما
 لیخوج مدعاة الخسوع وصاحبہ ذل من التقدر وأن کان فی مرارة الأسد ہش کل حد
 یتر بکل طبع یغوث بالامانی و یغلل بالأطماع و ایسر ما یبدل لعنوقہ از یقدم
 دونہ وان یقبل عنہ لیسر یج الی ماثا حبیہ والی المرود
 بفنائہ و یلشد بطروف خبنا لہما
 عشق آلت برون حسنا است و بازداشتن صاحب آزا بغروتنی و دارندہ عشق ذلیتر و خوار تر است از کو سفند
 اگر جای ہی در مرارہ شیر باشد ہر دشمنی بد دوست ییاید و میگرد اورا و بسوارہ باطنی خوشحال و بارز و مایک
 خود قوت میگیرد و بخمال دور وطنی تغل و تساج در امور کند کمر خیزی کہ در راہ معشوق خود بذل نماید لشکر پائی و
 اقدام بر ہر خطری نماید و بجای و کشتہ شود راحت می یابد بزدن و گری از جیب خود و بگذشتن از دیوار
 او لذت میرسد اورا بوار و شدن خیال معشوق در دل او

نہم از انجاعت قائمہ بن شراس کہ او نیز معزلی مذہب بود گفت العنوق ایہا الوزیر از انجاعت
 جواهر النفوس بوصل المشاکلہ و المناسبتہ انفضت فلیح نور ساطع شیطی
 و اظر العقل و تہنر لاثر افید طبایع الجبوة فینصتور من ذلک اللع نور خالص لا صق بالنفس
 متصل بجوہر ہنہا یعنی متصل آنکہ ہر گاہ نزو کمین شوند باہم جوہر و لطیف نفوس و ارواح کہ مناسبت مستقیم
 باشد انہا را یکد کرد و لطف صفا ابتداء ظاہر میشود عشق پس ارتفاع عیاید نوری از آن و روشن شود از آن نور
 چشمہای عقول و حرکت میآید از درخشیدن آن نور طبایع حیات و تصور میکند کہ آن نور جسمہ شدہ بنفس متصل
 است بجوہر آن از آن آمیدہ اند عشق و ہم از انجاعت سکاکی بود و صاحب ہشام بن حکم گفت ایہا الوزیر
 العنونی یولد المناخہ و عہد الموائنہ و ہود لیل علو روح المحبتہ و شاہد علی رجم
 الجانس لطف فہو یسور فی البیہ سوران الشراب و صاحبہ نیر العنریجہ
 مشرق الطبعہ عن الثمائل و فی حرکات جتہ شواہد للابصار
 حاصل آنکہ عشق زائیدہ شدہ است باہستکی و ہمد و پیمان است اورا با موالت و نزدیکی و آن عشق دلیل است
 بر روح دوستی شاہد است بر رحم موالت و زیادہ لطیف است و تنزی تیزی آن عشق در سببہ و مزاج مانند
 تیزی و سوران شراب است و دارای آن پیوستہ روشن طبع و درخشان طبیعت است و شمائی دارد و خوشبو و چون
 تہ نظر کند بروی از ظاہر حرکات و حالاتش در یابند کہ اورا در دست باطنی

کہ بگوید کہ مرا آتش پنهانی هست رکت رخسار خرمید ہاز سر صمیر

یازد و از انجاعت صباح بن ولید مرجی مذہب بود گفت ایہا الوزیر العنونی بعدی خبر دون
 اشہرہ ولا یتنوق قلب امرئ موسوم بالبراعہ و لطف الصوره ولا یعلق
 الا عربیب المشاکل و ابی غایبہ الرقبہ یضاف صاحبہ
 عشق انجمنان چیزیت کہ میرسد او میرا خبر آن غیر از آنچه اورا اثر است و دشمن میندازد و قلب مرور کہ موسوم
 بزبادنی

ابو عبد الله معصوم

زیادتی فصیلت و خوبی صورت و کرفقاری و بستگی در آن پیدا نمیکند کس مگر از شر او مانند بودن جمله برزخ
 رقت و پاکیزگی و میل میکند بسواره بسوی صاحب آن ده آرزویم از آنجاعت براسیم بن مالک و آپس برین
 علمای بصره بود گفت ایها الوزیر العشق سوانح لیسخ للبرزخ تجعده ناراً و نوناً اخری
 و هی التي یضرم احسانه بوجد قلبه عشق بدی بلا میت سخت که میرسد مرد را در ابتدا امر بقراونی الیم
 میگرد و پس با او موانت پیدا نماید و عشق آتش میزند احشا و درون عاشق را با آنکه بوج میآورد عشق از خیال
 معشوق بسواره قلب و راست در هم از آنجاعت نمود مجموعی قاضی آنجاعت بود گفت ایها الوزیر العشق
 بناجج فی نامور الفلک و بتوجه ضرامه بین الجوانح و اللب یوجد بوجود الأشخاص و النجم
 الاجرام لان منشأها عن حرکات حیوانیه و علل هبوطیه و هو در مجاز النصابی و یسنان النجم
 و مسروح الريح و منزهة الأسطوانات تولده و النجوم نبجده و الارواح نلکجه و علل الاسب
 العلویة نصوره ثم العشق من سحر الجواهر و کرام العناصر بداعی الضمان و انفاذ الامور
 و تمازج الأرواح و لا یكون الا من عند ال تصویره و شیخ الحاشیه و صفاء المزاج
 و اینواء الزکیب و الثالیف لان معانی علله علویة تدبث خواطره
 بحركات فلکیه و یثبث فروعها بجواسر جَدانیها
 حاصل آنکه عشق آتش است که فروخته میشود در بطون و در عاقل قلب و فروخته میشود و زبان میگرد آن آتش در
 استخوانهای پهلوی و مغز استخوان و موجود میشود در موجود شدن اشخاص و پیوسته شدن اجرام و اجسام از آنرو
 که پرورش مبدان از حرکات حیوانیه و اعضای جسمانی است آن ریحان دوستی و یگانگی است
 و محل راحت روح و تزیینگاه اسطعات محل تولد آن
 و خوردن شراب کم او را بکفک میآورد و آثاره اساس علویه صورت آن پس گوید عشق از بهترین که بر باد
 بزرگترین عناصر است خوانده میشود به آن مکنونات خاطر و متفق بودن میلها و اخل بودن و هماهنگی باشد
 عشق مگر از اعدال صورت و تند می شنیدن و روشنی مزاج و استوار ترکیب و تالیف موثرات آنرا آثار فلیکه
 چه از تغییرات فلیکه در آن تغییر پیدا کرد و در آن پوسته خیالاتش منصرف است بحركات فلیکه و جاریت
 و گردش میکند در قوای حیه حیوانیه جماعتی از علمای متقدمین اسلامیین را در کیفیت عشق و وقوع آن مشاهده
 و گفتار است که آیا بدن و شنیدن و اختیار است یا از روی اجبار و اضطرار مانند امراض جسمانی دیگر است
 که آیا علت پیدا کردن آن در شخص پس از آنکه تصور حسین عالی نتوان نمود و هم زایل شدن از اسباب هست
 که آن حالت چون شخص پیدا کرد و آیا متعلق نفس و فعل نفس است یا فعل جسم و در اینجا آنچه از تبه انظار شده
 که گفته عشق مزوج و مخلوط میشود با نفس همچنانکه با بسیط مزوج کرد و با پس از امتزاج و ترکیب تفریق
 از مثل کردن در نهایت و شواریت بلکه امریت محال و نفس لطیفتر است از آب بسیط زحمت نفوذش بیشتر
 است و چون آنرا حالت بدنیان باشد مرده بود و گردش از ایل نحو نمود و استیسا که بتوان
 بدان اسباب آنرا دفع نمود و تصور نمیکرد و پی برود هم بحالات و مسلک آن قاصد و مکانش از انظار مخفی
 مستتر است

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ عَصِي

۵۷۸

و مستتر است و عقول سلیمه از کیفیت و حالات آن بمواره در تکرر و وقوع آن حالات ابتداء در قلب از آنجا بسیار
اعضار و مانند روح که از قلب پراکنده بباير اعضا شود پس غشه و زردی در رگت و لکت و ثقل در زبان
و پریشانی حواس و ضعف در رای پدید شود و چون این حالات در بدن امتداد پیدا کند عاقبتی روی خواهد داشت
و جماعتی از متمیزین و معتبرین اطباء ای دارای علم و عمل بر این طریق رفته اند و بیان آن بدینقسم نموده اند
که عشق چیز است که بخواهش قوای حیوانی است و واقع میشود در قلب چون لکت و زمایش امتداد پیدا کرد
هر لحظه روی بفرزونی بند بدان سبب مواد با نجا میل کند و هر لحظه صاحب از این حالات فاسده و آرزوهای
بعیده ظاهر شود. احتمال عقل و اعتداس حواس پدید کرد و او را اندوه زیاد و تسلی نفس زیاد و قی فکر و
است و نیز خشکی دماغ و ضعف قوی لازم و آرای از آن خواستش اشتها می غذا هر لحظه روی بکمی است چون
این حالات امتداد پیدا کرد خون در بدن محترق از دم ظاهر شود و او را آرزوهای و از حصول تمنیات غیر از
معمول در صغیر پدید کرد و حرارت غریبه در بدن اشتعال گیرد و صفرای غیر طبیعی بروز کند پس سودانی محترق
از صغیر پیدا شود و چون سودای محترق از دم و صفرا پدید گشت بمواره صاحبش با فکر بود و این حالات
چون مزاج را دریا بد طبیعت از افعال خود منصرف گشته بد آنجنت غذا را صحیحاً کیلوس و کیلوس نکند و چون
غذا بسنوازه روی الکیلوس و الکیلوس باشد حالات طبیعت از سلامت بگردد و رفته رفته منجر بجنون
گردد و دیگر خلاصش از آن ممکن نباشد تا آنگاه که بهلاکت رسد و با است که از شدت حزن و اندوه
میرد و گاهی دیده شده است که یکدفعه نظر بصورت معشوق افکنده و هلاک شده و گاهی او را گریه و است
و یکدفعه نفسش معطوع کرد و چنانکه کان بوت او کرده اند و دفن نموده اند در صورتیکه او زنده بوده است
و گاهی یکدفعه نفسی چون نفس اند و بکین کشیده و روح حیوانی در او می قلب مجتسب و منحنی گشته و برائی از آن
حاصل نموده زندگان نیز او داع خواهد گفت و بعضی از بزرگان و متاعترین از اطباء بزرگ مانند شیخ
الریش و غیره که در تمام دوره طب کتب پرداخته اند چنین نگاشته اند که عشق مرضی است و سواسی و
حالتی است بشیبه بالجنون یا و عروض این حالات در تن چنان است که در ابتدا اندیشد و پس بد کی صورتها
یکو نماید و قوت شهوانی او را بد میکند تا استحکام پدید گشته بحد مرض میرسد و رفته رفته زمانش محکم
گشته دور نیست که بحد هلاکت رسد و چون این حالات مرد را پدید کرد و علامتش آن باشد که چون در او نظر
نمانی چشمانش فرورفته و بی آب باشد و آب نیار و در وقت کر بستن و سخن گفتنش بمواره با است
و اشارتهای چشم باشد و هرگاه از کسی حرفی خوب و صحت محبوب شود آه سرد بسیار کشد و اگر از
کسی کلامی شنود یا شعری که در وی ذکر وصال باشد طرب اند روی پدید آید و اگر متی که در آن ذکر وصال
باشد استماع کند بگریه و اند روی حسنی پدید آید و شائشش بیش از آنچه در وصف نیاید بگردد و بعضی او
مختلف و بی نظام شود و خاصه آنوقت که ناگاه معشوق را بیند یا نام او شنود یا خبر او یا بد و چون خبر جان
و وصال معشوق بدورد بعضی عظم و لکن فطنی و متفاوت باشد و چون خبر یا سلسله وصال معشوق بدورد
رسد بعضی صغیر و متفاوت و بی نظام گردد و طبیب عاقل چون از علامات دیگر تشخیص دادن تواند از بعضی

ابو عبد الله عیون

۵۷۹

و حالات آن نیکو در یاد چنانچه در ترجمه شیخ الرئیس جوان ناشق ذکر می از آن بیان فت و جمالت الطبا
که اثر او جزو امرض شمرند و او فان بر مطالب طوائف دیگر ندارند گویند مباحثه و رفع خلط فالب
رفع شود و اگر بجد جنون کشد معالجت آن و صان محبوب است چنانکه حکیم یوسفی طبیب که صناعات طبیعیه
و علوم ادبیت را با هم جمع کرده گفته

هر کس که بر او عشق شایق باشد در طور و طریق عشق صادق باشد
تزدک طیب حاذق انوخته وصل است علاج اگر موافق باشد

جماعتی از فلاسفه قبل از اسلام را عقیدت و کلام افیت که خداوند تبارک و تعالی از عنایت با نعم و قدرت کامله
خود هر روحی را به او خلق کرده است بیست کرده پس اگر در آن متصف نموده در هر حسی از اجساد بنی نوع انسان
بعد از خلقت نصف آن را بود و نیت نهاده و با چار با من و دور روح مناسب تشاکل الفعی است که پس از تفریق همواره
اند و امیل بیکدیگر و توجه بحالت هم است و لایحه منی است با من دور روح که مناسبت و تشاکلی باشد و صفات
درجات حالات و طبایع نام در قوت و ضعف آنها را عشق پیدا کرده و چه نفوس را با یکدیگر یک نحو الفعی است
عالم نفس در قرب و بعد که آن سبب باشد از برای میل و اتحاد و بیکدیگر در عالم منبهایات و جماعتی از فلاسفه سنی
اثبات این مطلب را بر این دو دلائل قیاس آیات و اخبار کرده اند از جمله شاهد بر قول خود این آیه وانی ایز
اورده اند **يا ايها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية فادخلي في عبادتي و ادخلي جناتي**
ای نفس آرام گرفته بگرد من و فارغ دستغنی از غیر من که شاکر بودی و نعمت و صبر بودی و ولایت باز کردی
بسوی من و عد پروردگار خود در حالتی که پسند و کند و باشی آنچه بود پسند یا پسندیده شده نزد خدای سبحان
کرده پس در ای در زمره بندگان شایسته من منتظم شود و سلک ایشان و در آتی در شب من با ایشان
و از کلام معجز نظام سیزده صلی الله علیه و آله که راوی آن سعید بن ابی مریم است از ابن ابوب و او از
ابن سعید و او از عمره و او از عایشه و او از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم **قال لا روح جنون**
مجنونه ما تعارف بها السلف ما ساکن منها الخلف و در این باب نیز جماعتی از فلاسفه بر شیات قول خود دلیل آورده
که ذکر همه آنها باعث طول مطلب و خارج شدن از بک و سیر است و جمیل بن عبد الله بن محمد نصری
متخلص بذر را در شرح طلب فیصد است و در شعر آن است

نعلو روحی و محافل خلفنا و من بعدنا کنا نطافوا فی المهد
فزاذ کما زذنا و اصبح نامبیا و لکن و انما بمنافع العهد
ولکن باق علی کل حالینا و زانرا فی ظلمة القبر و المهد

یعنی آنچه شد روح من بر روح او قبل از خلق جسم ما و بعد از آن در حالتی که پوسته در گردش بودیم و نیز
بسنگامیکه در کا هواره بود پس هر قدر تعلقشان فزونی یافت بسگی راز بودیم صبح کرد در غایتیکه
بکننده بود و نخواهد شد اینکه بشکیم و وقت برک بیان آنرا پس آن تعلق باقی است در هر حال و خواهد بود در تاریکی
و جالیسوس گفته است **المجنون تقع به المنع فلین من باب تشاکلها فی العهد**

ای خلد معصوم

ولا تقع بين الاصدقاء من ابشاكلها في الامور لان العقل يبره على ترتيب يجوز ان يتفق فيه اثنان والحق
 يبره على ترتيب فلا يجوز ان يتفق فيه اثنان يعني محبت واقع ميشود بين دو عاقل از بابت مناسب و مثال
 كيميائين آنهاست و پيدا ميشود باين دو احمق نيز از حيث جنسيت و مشابهت به انبب كه عقل چون موجود
 افعال بن بر وفق ترتيب و سلامت است پس اتفاق دو روح در احوال بايز است و انجا دوست و دشمن
 ميشود بر ترتيب و نظامي پس بازيست انكه اتفاق پيدا شود باين دو احمق و دوستي و اتحاد و جماعتي از اصحاب
 بخوبى را عقيدت بدنيان است كه كواكب متعلق بشوق و اسباب پيداشدن عشق در ابدان زحل و عطارد و زهره است
 زحل هميا ميكند در طبع هم و غم خون و دوسواس و از اين قسمل و عطارد هميا ميآورد در طبع نظم و شرفا شاعران و
 كشتن بر كلام صعبى و فهم بر مطلب مغلط از اكلام را و كوكب زهره هميا ميآورد در طبع دوستي و نرمي و قناعت
 و غير ذلك و اگر كوكب عطارد در عين ولادت خوشحال باشد و در شرف و در بيت خود مستقيم باشد عاشق ميشود
 و اشارش در عشق نيكو بود و در سائيش پسند و اگر عطارد بد حال بود بر عكس آن و اگر زحل را در تولد غلبت
 شد و نيكو حال هم و غم او كم باشد و اگر بد حال در عشق او رايخ بسيار ميرسد و در نيت كه اسف و اندوه او را بلكه
 اندازد و اگر زهره نيكو حال باشد در عشق عالمت بخوبي كند و او رايخ فسق نرسد و اگر بر عكس آن باشد رايخ
 و الم بر وي رسد و اما اشارش نيكو بود و نقل شده است از كلام بطليموس كه گفته است صداقت و عداوت برسد كه
 است اول اتفاق ارواح است كه با چار است و روح موافق باشد باين آند و عشق پديد كند و در حين حالت اول
 ارواح را بسيار است كه طالع دو مولود بر حسب احكام و قواعد بخوبي چون در كوكب ثلث و نديس كي باشد نيكو بود
 آند و بر يك قسم است و نفع ميشود هر يك از ديگري محبت و عشق واقع ميشود باين آند و در برهين حالت نظرات كواكب
 از سعادت و نحس تغيير حالات آنها را تغيير پيدا ميشود و بعضى از احوال تقسيم عشق را بر سه قسم نموده اند چنانكه در اين
 است گفته شده است

فصل في ترتيب
 احوال

ثلاثة اجناس فحب علفه وحب ملا وحب هو الفكل

يعني دوستي بر سه گونه است پس كي از آنها بسكي است و ديگر از براي آندن شهوت و ديگر دوستي است كه غمناكي
 كرده و جماعتي از اهل و معاوي صوفيه را عقيدت چنين است كه خداي تعالي در مقام امتحان در ميآورد و بندگان
 خود را بعشق مطيع و منقاد شونده مخلوق چون خود را و مسواره رضاي او بر رضاي خود ترجيح دهند رنج ويرانه
 نديسند و بجهت سرورش از خيري در رخ نذرند پس اگر از اين عشق مجازي بختي بي تواند برد و آند كه عشق توان
 داشت الا بذات حق كه موجود كننده و جود است بر منزل معرفت بار خواهد كشد و در زمره سالكان محسوب
 گشت. اگر بنان عشق مجازي خواهد در زيد نخواهد بود و بسند در زمره بد بخان و انظافه را در ايجاد مطالب بسلا
 اطلاع آن رجوع گشت انظافه را خواهد تا ايجاد بود انچه از كلام علي و فقها و دانشمندان از مولفات مسود شده
 نازل شد و طرايف ديگر نيز در ايجاد كلكو بسيار است و هر طرايف را عقيدت در ان مقام چون طرايف اول
 كلام بو شستن احوال آنها مبادت نمود و آنچه را كه فخرالدين رازي در ايجاد آورده است كه يد عشق مشكوكه
 است نفس با طه را و استه اي آن اموال به مردم مي افتد و بايد دانست كه در مردم دو قوت است كي شهوت و
 عفت

فصل في
 احوال

ابو عبد الله عیسی

۵۸۱

غضب و آن دو ضد یکدیگرند از آنکه شهوت سرد و تر است و غضب گرم و خشک و اگر چه هر قوه که از انسان صادر شود
اصل محرک حرارت غریزیت است که منبسط آن قلب است و شهوت را ماده سردی تر است و در وقت حرکت آن
تمام قوهای بشری آزر یا ربا شوند چون قوتهایی که در عکس و دماغ و قلب که اعضای رفیقه اند باشد اما غضب هم
شهوت است از شهوات انسانی ولی شهوت که در این مقام کویم مستعد در بدن شهوت مباشرت است و غضب
شهوت نشاید خواه از آنکه شهوت جمیع لذت حیوانی و آن بشارکت و شخص باشد یا هر دو را لذت رسد یا هر
و در غضب نه چنین است و از آنکه در غضب کویم جوشش خون شش است و جوشش خون دل در مقام خواستگاری است
و این تعریف نیز از این تعریف است و همه حکما متفق اند که دو چیز چون بکلیه یکدیگر نمانند حد ایشان موافق نباشد
و نهاد شهوت در مردم سبب تناسل است و غضب بر ضد آنست از آنکه تناسل امر است غیر صرف و انتقام شر
محض است در این صورت که این هر دو قوت ضد محض اند چنانچه باید بجای جمع نشوند و اگر اتفاق افتد که یکی
جمع شوند سبب آن کثرت شهوت جماع بوده باشد که بر غضب مستولی شود و مثال غضب آتش است و مثال
شهوت آب اگر غلبه آب بر آتش را بگویند و اگر غلبه آتش بر آب بنحار برود پس خداوند شهوت تواند بود
که قوت شهوت را بکشد بقوت غضب و غضب را تواند بکشد بقوت شهوت پس کویم عشق از سه وجه خلی باشد
یا متعلق است بحکم یا بروح یا بشارکت هر دو اما آنچه تن را باشد اول اندن مراد است بخوابش طبع عشق
و غیر آن و یا حوزون طعمهای لذیذ آنچه دل بوی میل کند یا پوشیدن از انواع لباس که دل خواهد پذیرد
سیم و زر باشد و ذخیره نهادن آن یا بنا نمودن شهرها و آنچه بدین مانند بود و نظیر اینها بسیار است
جمله بن تعلق دارد و اما آنچه بجان تعلق دارد استنباط علمها باشد و اخذ هنر نمودن و مبدی خوشتر است
و معقولات را در یافتن و جواهر ملکوت را بشناختن و معرفت واجب الوجود است آوردن و در عقل نفس
رسیدن و نجات خویش از رعلمها و عملها صحیح طلب کردن و زاد آخرت و نیکوئی کردن و اما آنچه بر زبان
باشد و بشارکت جان تن است طلب و می نیکو کردن و سماع شنیدن شراب خوردن بوی خوش کردن با به کار
داشتن از آن کارها که مردم شنای و کنند و نهادن علمها و عملها چون موسیقی و آلت آن و عملهای هنر
که اثر اجل بندگی خوانند و طلبی است و سلطنت متهوی کردن و فرمان دادن و با مردم نیکوئی کردن
و اخذ علم نمودن تا بدانند که او داناست مانند نجوم و طب و تعبیر و حساب آنچه بدین مانند این هر سه که باید
کردیم سبب آن بیات طالع است در وقت سقوط نطفه و وقت طالع زادن یک کوب یا دو کوب یا بیشتر متعلق
باشد اگر زحل تنهائی استولی باشد همه عشق انگش کارهای بزرگ باشد و فکر کردن در علمهای بزرگ و بدست آوردن
اسرارهای فلکی و حقیقت آن و تنها کردیدن و راستی دوستی تمام با دوستان کردن و دشمنی سخت با دشمنان
و عشق او بر معاد خویش و اگر زحل مشتری استولی باشد همه عشق او عبادت و ریاضت و شریعت رزیدن باشد
با خلق خدای نیکوئی کردن و عشق نهایت رزیدن با واجبا لوجود و همواره منتظر مرگ بودن و زهد و وزع
ورزیدن و اگر طلبی است از این قوم کنند قبول نمایند ولی از بسیاری ریح انجام آنها کابینند و اگر زحل
مریخ مستولی بود انگش او ادم عاشق است تمام شنیدن و فرمان دلون بنا واجب و شهوت اندن در بر مریخی
عاشق

ابو عبد الله محمد بن حسن

و عاشق شجاعت و مردی بودن و آنچه بدین ماند و همچنین مزاج کواکب که با یکدیگر آمیخته باشند چنانکه اگر
 مولودی از حل زهره و قمر مستولی باشد همه عشق او شهوت جماع باشد و بدست آوردن المنی و چاره آن
 و حیا آن ساختن و اگر شمس و مرغ مستولی باشد همه عشق او غضب و قهر و طلبه باشد و سرکشی و فرما دادن
 و اگر مستولی مشتری شمس و عطارد باشد همه عشق او سخن گفتن و مجلس و هشتن و فضل دست آوردن باشد و اگر
 مستولی زحل و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر شکم باشد و بالمال شهوت استهلاک است و با کتبی کرده چنانکه ذکر
 شد اگر مستولی مرغ و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر مباشرت بانسان بود و پوسته عاشق شهوت کرده و وقت
 بسبب شهوت هلاک شود و اگر مستولی شمس و مرغ باشد چنانکه کفتم اکنون در عشق انتقام و خشم و کینه خوانستن
 که بسبب غضب کاری کند که هلاکش نماید و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد چنانکه ذکر شد اگر نظرات آن
 قوی باشد در عشق سخن و دانش چنان شود که دعوی همبری کند و آنچه ستم از او خوراست بیاید پس گویم که عشق
 یا از بهر خندای بود یا از بهر معشوق ابتدا گویم اگر کسی مولودی بود مرغ و زهره و قمر در مسقط و مولود و تحول
 و قرآن قوی باشند هیچ سگی نباشد که خداوند مولود بطبیعی لطیف دارد و پوسته بر شخصی از بهر روی نیکو یا از بهر
 عاشق باشد و نیزین در اصل مولود با سبب دوستی باشد و در مولود و چنین کسی را لاله شمس و قمر در موضع نیکو افتاد
 باشند پس اگر از دور نظر بر کسی افتد یا با کسی دوستی کند که نیزین در مولود او قوی بود و تکیه و تدبیر و دیگر نظرات
 دوستی ایشان بنهایت باشد و یکی زن و یا غلام عشقی پیدا آید و اگر از بهر طالع عاشق طالع معشوق بود عشق
 سخت شود و همچنین اگر زن یا زن یا غلام با غلام باشند اگر چه محل را ندان شهوت نباشد با من ابتدا دوستی
 عظیم باشد چنانکه هر دو جان از یکدیگر در رخ ندارند و چون مولود بر ضد این باشند و نیزین بر ضد آنچه گفته شد در خانه
 چنان هم بستم و هم ششم هشتم و دوازدهم باشد آن شخص عظیم دشمن یکدیگر باشد و اگر مستولی بر طالع مسقط
 مولود و قرآن مشتری شمس و عطارد باشند و مولود اینکس اطلاع قرآن باشد بصورت عشق و دانش و فضل
 علم الهی در آنکس پیدا آید و دعوت کند و پناهمبری بزرگ شود و دارای ملک گردد و عشق آن چنان بوی غالب
 شود که شریعت و سنت نهند و خلق را بخدای خواند و از هیچ با فانی حذر نکند و در دانش بدرجه عظیم برسد و اگر در
 عشق آن بگردد او را خوش آید و تن فدا کند و محرمهای بزرگ کند و آنچه از تاثیر و شکل کواکب است و اجبای بوجود
 عشق و عاشق و معشوق بر است اما اینجا بود آنچه در بیان عشق از کلام فخرالدین رازی نقل شد و اکنون خلاصت
 آوریم بحث عشق را مجلس المنقبره امیر عباسی در مروج الذهب مسطور است که خلیفه فخری پوسته با اهل فضل و علم
 نشستی و همواره از بهر علمی در مجلس او گفتگو شدی و قتی در ایام خلافت جماعتی از اهل فضل در مجلس آن با وی بود
 صحبتی از عشق در پوسته پس فخر از جالین مجلس رسید آنچه که صعبترین چیز است مرد را کدام است کی از فضلا
 گفت فخر بزم مشاغل و فوف شکل موافق دوری دوست موافق و ابودش در آن مجلس
 و دیگری از خضار مجلس گفت مکین العاشق کل شیء علیه فهو بالزواج تغلقه و لغات
 البرف بود و العذول بولنه و اللذکار یغفه و البعد یخفه و الغریب یحبه و اللیل یبغض
 البواء و الرقاد یهرب منه و رسوم الدبار یخزبه و الوفوف علی الطاول یبکبه و لغذ ندون

عاشق شجاعت و مردی بودن و آنچه بدین ماند و همچنین مزاج کواکب که با یکدیگر آمیخته باشند چنانکه اگر مولودی از حل زهره و قمر مستولی باشد همه عشق او شهوت جماع باشد و بدست آوردن المنی و چاره آن و حیا آن ساختن و اگر شمس و مرغ مستولی باشد همه عشق او غضب و قهر و طلبه باشد و سرکشی و فرما دادن و اگر مستولی مشتری شمس و عطارد باشد همه عشق او سخن گفتن و مجلس و هشتن و فضل دست آوردن باشد و اگر مستولی زحل و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر شکم باشد و بالمال شهوت استهلاک است و با کتبی کرده چنانکه ذکر شد اگر مستولی مرغ و زهره و قمر باشد عشق او همه از بهر مباشرت بانسان بود و پوسته عاشق شهوت کرده و وقت بسبب شهوت هلاک شود و اگر مستولی شمس و مرغ باشد چنانکه کفتم اکنون در عشق انتقام و خشم و کینه خوانستن که بسبب غضب کاری کند که هلاکش نماید و اگر مستولی مشتری و شمس و عطارد باشد چنانکه ذکر شد اگر نظرات آن قوی باشد در عشق سخن و دانش چنان شود که دعوی همبری کند و آنچه ستم از او خوراست بیاید پس گویم که عشق یا از بهر خندای بود یا از بهر معشوق ابتدا گویم اگر کسی مولودی بود مرغ و زهره و قمر در مسقط و مولود و تحول و قرآن قوی باشند هیچ سگی نباشد که خداوند مولود بطبیعی لطیف دارد و پوسته بر شخصی از بهر روی نیکو یا از بهر عاشق باشد و نیزین در اصل مولود با سبب دوستی باشد و در مولود و چنین کسی را لاله شمس و قمر در موضع نیکو افتاد باشند پس اگر از دور نظر بر کسی افتد یا با کسی دوستی کند که نیزین در مولود او قوی بود و تکیه و تدبیر و دیگر نظرات دوستی ایشان بنهایت باشد و یکی زن و یا غلام عشقی پیدا آید و اگر از بهر طالع عاشق طالع معشوق بود عشق سخت شود و همچنین اگر زن یا زن یا غلام با غلام باشند اگر چه محل را ندان شهوت نباشد با من ابتدا دوستی عظیم باشد چنانکه هر دو جان از یکدیگر در رخ ندارند و چون مولود بر ضد این باشند و نیزین بر ضد آنچه گفته شد در خانه چنان هم بستم و هم ششم هشتم و دوازدهم باشد آن شخص عظیم دشمن یکدیگر باشد و اگر مستولی بر طالع مسقط مولود و قرآن مشتری شمس و عطارد باشند و مولود اینکس اطلاع قرآن باشد بصورت عشق و دانش و فضل علم الهی در آنکس پیدا آید و دعوت کند و پناهمبری بزرگ شود و دارای ملک گردد و عشق آن چنان بوی غالب شود که شریعت و سنت نهند و خلق را بخدای خواند و از هیچ با فانی حذر نکند و در دانش بدرجه عظیم برسد و اگر در عشق آن بگردد او را خوش آید و تن فدا کند و محرمهای بزرگ کند و آنچه از تاثیر و شکل کواکب است و اجبای بوجود عشق و عاشق و معشوق بر است اما اینجا بود آنچه در بیان عشق از کلام فخرالدین رازی نقل شد و اکنون خلاصت آوریم بحث عشق را مجلس المنقبره امیر عباسی در مروج الذهب مسطور است که خلیفه فخری پوسته با اهل فضل و علم نشستی و همواره از بهر علمی در مجلس او گفتگو شدی و قتی در ایام خلافت جماعتی از اهل فضل در مجلس آن با وی بود صحبتی از عشق در پوسته پس فخر از جالین مجلس رسید آنچه که صعبترین چیز است مرد را کدام است کی از فضلا گفت فخر بزم مشاغل و فوف شکل موافق دوری دوست موافق و ابودش در آن مجلس و دیگری از خضار مجلس گفت مکین العاشق کل شیء علیه فهو بالزواج تغلقه و لغات البرف بود و العذول بولنه و اللذکار یغفه و البعد یخفه و الغریب یحبه و اللیل یبغض البواء و الرقاد یهرب منه و رسوم الدبار یخزبه و الوفوف علی الطاول یبکبه و لغذ ندون

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مَجْنُونٌ

۵۸۳

العشاق بالقرب البعد فما المنع **آء ولا اهداه عند** . مکیں عاشق ہر چیزی بود

و شمن است و زمین باد و اورا بمرکت می آورد و دور خیدن بر قمار کن اورا تغییر میدہد و ملامت سببالم او
میگردود و گفتگوی عشق سبب بیماری او کرد و از دوری ضعف بر قوای او پدید شود و نزدیکی سبب بجان عشقش
کرد و شب پیش از روز زیادہ میکند برنج اورا و دوری میکند خواب از وی و دیدن آثار بلاد اورا باندہ وہ
میآورد و نوشتن بر طلل و کث در آنجا بگریہ میآورد و بسیار اشخاص کہ خواستہ اند علاج کنند عاشق را
بہ دوری نزدیکی کورافیت دوائی و ساکن نمیکند اورا و در بیان اجرت عرکوسرودہ

و قد دعوا من المحب اذ ادق
بکل بلد و بنا فلک یثیف ما بنا
عجل و ان النای شیخی من الوجد
علی ان قریب الذی جہر بہ البعد

از خان من مع الوجد
از خان من مع الوجد

و جماعتی کمان کرده اند کہ ہر گاہ عاشق بوصال محبوب رسد از آنحال اورا مالتی پدید شود و دوری از جموع
شامیدہ اورا از حسدن ہر چیزی از دوری نزدیکی اورا معالجت نمودیم پس معلوم گشت کہ در نزدیکی خانہ
معتوق بہتر است از دوری آن و ہر یک از جالین مجلس در حضور فقیر از عشق گفتگویی نمودہ و صحبتی شد
چون نوشتن تمام آن باعث طول کلام بود از آن انصراف گشت و از جملہ کسانی کہ در مجلس فقیر حضور داشت
صالح بن محمد معروف بگریہ پس از کلام و اتمام صحبت با امالی مجلس خلیفہ روی بد آورد و گفت یا صالح بن محمد
اتفاق افتادہ ترا در عمر خود کہ کسی عشق سید نمودہ باشی و آنحال کہ عشاق رویہ بہ ترا رویادہ باشند گفت
لی ایہا الخلفہ سالہای دراز است کہ آتش عشق در کانون سینہ من مشتعل و لحظہ از آنحال دوری بختہ و مال
غیتم خلیفہ گفت حکایت خود از برای من کہ کہ چون بودہ است آن گفت خلیفہ زمان سلامت باشد و حق
در او ایل خلافت معظم از صافہ بغداد میکند ششم کی از امالی حرم ہرون آرشد را جاریہ بود مسماہ نعینہ و
بجہ بعضی از حواجج خود بیژن آمدہ بود تا گاہ در نظر بر جمال تجاریہ افتاد طلعتی دیدم کہ از خوابی در میان
بوصف در نیاید و قابی مشاہدہ کردم کہ از غانی و موزونی تبریف در کنجہ بی اختیار دل از دست آوہ
بکوشہ غیبتم و حالتی تغییر کرد پس با حالتی ثرمان روی بمنزل نہادہ و ہمہ شب از آنحال نغم علی الصباح
برخاستہ بہمان مکان روی نہادہ کینزک بر حسب مقرر از قصر بیژن آمد از آنحال مرا تغییر حالتی پیش از
روز پیش و یاد پس انجام امور خود را دادہ بقصر مراجعت نمود و بدینحالت چند روز بودم تا چار رسولی نزد
فرستادہ تمنای موصلت کردم چون مطلب بدو اظہار دہ ششم رسول اہتدیہ بسیار کردہ و از نزد خود براند
و نزدیک بر حسب مہود در سر راہ وی نشستہ چون نزدیک من رسید روی بکشد و بعضی حرکات کردہ و بچہ
از عیوب منوب نمودہ برفت پس از آن بہر مکان نشستم کہ دفعہ دیگر اورا بہینم مکن نشد پس از مایوسی حرکات
و صائل خود را بہر وسیلتی خواستم از آنحال منصرف گنم نشد تا کون کہ سالہای دراز است ہر روزہ آنحال در
اشتاد و آنحال در تزیادہ است آنجا خلیفہ گفت کہ میل آن داری کہ کینزک را خواستہ بہر وسیلتی باشد از برای
تو تزویج گنم گفت کہ نہایت آرزو و منتمنای امال جہن است پس بقصر احمد بن خلیفہ کہ از خواص خدام خلیفہ بود بخوا
و کتوبی با سخی بن ابراہیم و صالح خادم کہ ریاست و امور حرم بغداد بہا مفاوض بود بفرمودہ بنوشتند و کتوب

صالح بن محمد معروف بگریہ

ابو عبد الله معصوم

۵۸۴

با حمد و اوده و بفرمود پس از رسانیدن مکتوب و وضوح مطلب در انجام مقصود تمجیل کند احمد بن حنبل بن خلیفہ نے
 خلیفہ بعد از رفتہ مکتوب رسانیدہ و چنانچہ میل خلیفہ بود اور انبرد خلیفہ برود پس از خلیفہ بقید از جمال
 وی پیدادلی آثار سپیدی از بشرہ و سایر اعضائی می بود ابودیس خلیفہ روی کمیزک کرده گفت آیا تو را
 میل است کہ بدامنس کہ در نظر دارم تزویج نمایم گفت ایها الخلیفہ با این جمال کہ می بینید کہ اینک در زمرہ مجازین
 محسوب ہرچہ خلیفہ امیل باشد از اطاعت ناگزیرم پس در ہما روز ہزار خود اودہ و عقد آن از برای صالح بست
 و بدست خود بعضی از ثنالی قیمتین نثار کردہ و خلعتی کرانہا ہر دو ارزانی داشت و سالہای دراز با ہم بودہ

یعقوب بن یزید تمار کہ از شعرائی خلیفہ بود در این باب گفتہ

مخ الله ابا الفضل خوله لا تنظر	و نولاه فقد بالغ في الحب والخلص
عاشقاً كان على الزوج للعقد	من هو من شعرا ما يخصب بالحب العقم
فرا عندها بصل كالبر الخلص	فهي من امل خلق الله في الصلح المفضل
بذو الصبر عليها ثانی و برین	بسخہ ہام بہا من وجد شیخ معر
و نصبت في عهد فوج صبا الفدا	ابن طلال اول الفکر و الجوز لوز
بشد جعل الامر اليها و خلص	فانہ الجردان منها بد و بقلص

حاصل از معانی الفاظ ائمہ عطا کرد خداوند ابو افضل را زندگانی کہ بعضی کہ در آن نیت و در دوستی
 و عشقی کہ اورا بود بدانسان مبالغت نمود از در دوری رمانی نیت عاشق بود بر تزویج و بر عقد حصر
 عاشق بر روی آنچنان کسیکہ خواب کرده بود مومی خود را بنجا و باز کہ سپیدی او را تبدیل بسیاری کند منی
 اورا باز و در حالتی کہ لحد از خواب بیرون آمد ہاست مانند تزویج شدہ و مخطط پس می نیکوتر و طحمت
 در تاجی کہ نشاندہ شدہ است بدان نیکین قیمت روزی شدہ ارا صبر عشق در رنگ کردہ و انتظار کشید عجوزی
 کہ از عشق آن پیوستہ در رقص بود آنجوزیکہ بانوح در یک کشتی بودہ کماح حسین عجوزی را چہ خطی بود اگر نبود یک
 و جوز مرصص یقین است اکنون کہ بوصول آوریدہ تمنا میکند کہ بگذارد آنچہ را از مال اردو خلاص شود
 او از آنرو کسیکہ صاحب تعجب سخت باشد چون زد یک چنان زنی رود در حال جمع کشیدہ میشود

تا اینجا است آنچه مختصری از عشق و ماہیت آن در شرح حال ابن حکیم کامل بر شتہ تحریر در آمد و نوشتن تمام
 حالات عشاق و خیالات نامالی فضل و دانش را از ہر طبقہ اگر بخواہیم در این باب نگارش داد تصدق فرمائید
 گفت و صفای حال مشاقتی و تکمیل مقامات عشق و عشاق اورا این نامہ و انواران بعون اللہ تعالی در ترجمہ
 شیخ داہد النطاک خواہیم مذکور و اکنون مبارکت میرود بنگاشتن سوالات ابو ریحان جوابات شیخ الریاض
 بنا بر وہدہ کہ دادیم و توضیح آن در عنوان این سالہ کہ اینک ترجمت میشود شدہ است ہوا لہذا لوقی لعین
 باید دانست کہ حکیم اجل و دانای بزرگ ابو ریحان بیرونی کہ شرح حالش در مجلد اول از کتاب مسطور کشت ہجده
 مشکلا از مسائل طبیعی کہ در مسئلہ آن از اقوال ارسطو ہشت دیگر از مسائل از خیالات خود بودہ و بسال مسطور
 و مرتب

أبو عبد الله معصوم

۵۸۵

و مرتب داشته بجانب شیخ الریس ارسال داشت اگر چه در اصل نسخه مسطورات که انفسال از خوارزم نزد شیخ الریس فرستاد مسلم است که باید از اغلاط کتاب باشد از آن روی که شیخ الریس در آن ایام در اصفهان بود و بوزارتت خلافت دولت قیام داشت و ابوریحان در غزنین بود و بتالیف قانون مسعودی می پرداخت و خوارزمشاهیان که آنها آل فرغون گویند در آنوقت انقراض یافته بودند چنانکه قتل نامون خوارزمشاه و کین خواهی سلطان محمود خود در کتب کتب اربعه مسطورات و دیگر آنکه شمر از فرقت ابوریحان بغزنین را در ترجمه خود او و شیخ الریس و ابوسهل می یابیم که در آن ایام ابوریحان در غزنین باشند در خوارزم بهر حال مجدد مسئله مزبور سؤالا ابوریحان در اصفهان چون سنبل شیخ الریس سید و بمطالعت آن پرداخت مسائل ابی ابو عبد الله و جواب آنها را در عمده وی نهاد چون کجند بر احوال برآمد و جواب مسائل ابوریحان نرسید در مقام طلب برآمد شیخ الریس مسائل را خواسته پس از عذر تا خیر آن جواب هر یک از این مسائل را چنانکه باید بر نگاشت بدین عبارت غایت آورد و فهدا جواب ما سئلتنا من المسائل و نجبت ان اشکل علیک شی من هذه الفصول ان تمن علی بمطالبه المعاودة لشرحها حتى اعجل فی اوضحها و انقادها الیک و آن رساله بجانب ابوریحان ارسال داشت و ابوریحان چون بمطالعت اجوبه حکیم کامل پرداخت و آنچه در حالت مسطور گشته بود بخواند عبارات بروسی کران آمد و در هر مطلبی از مطالب برود و اعتراض لب کثود و در ابتدا هر اعتراضی با الفاظ نامسنو و مثل اینها الفنی الفاضل و اینها الشاب و از این قبیل شیخ الریس را غلب ساخت بطرز بی سبب و اسلوبی نامسطوع در مقام جواب و در بیانات شیخ برآمد و مقالات را در رساله مسطور داشته نزد شیخ الریس فرستاد و قضا و مقالات وقتی با اصفهان رسید که قضای ابو در رسیده بود و شیخ وفات کرده بود از آنکه حکیم دانستند ابو عبد الله معصومی چنانکه مسطور شد سرآمد تلا میزند شیخ بود که کتاب رساله بود بدو داد پس از دیدن خواندن از سوا به الفاظ زشت و اعتراضاتش بر کلمات شیخ زیاده طول و اتکنت شده تمام آن اعتراضات را بدلال و بر این رو نموده و مقالات را بدیگمات غایت آورد و اواخر آن را بیان بخاطره حکیم الفاظ غیرتاک اللفاظ لکان ابق بالعقل آنگاه جوابات را بنزد ابوریحان فرستاده چون بتواعد و قانون صحیح برود و اعتراض لب کثود بود حکیم اجل ملزم گشته بر زلات و خطای خود از آن نمود و در مکتوبی معذرت لب کثود و چون در شرح حال شیخ الریس محض اطاب نوشتن سؤالات ابوریحان جوابات شیخ الریس مبادرت زرفت و نیز چون مقام نوشتن آن در ترجمه حکیم کامل ابو عبد الله بود بنابراین در خاتمه ترجمه شیخ الریس عنوان مسائل مکتوب گشته بنا بر وعده که شد تمام آن اینک از تازی پارسی گشته مسطور میگردد که خواص عوام را بهره کلی و فایده تمام حاصل کرده و باید دانست که در ترجمه نیز رساله در بعضی مقالات گفتا محض ترجمه نمود از آنکه بعضی الفاظ بیانات آن محتاج توضیح بود و برخی از آنرا ترجمه صرف کافی دانستند که سخن را روی میثانت چون بمطالعت آن پردازند دانستند که ترجمتی چنین که معانی الفاظ را با حق بیان و عبارات برشته تحریر در کشیدن عالی از اشکال نیست و علی الله التوکل به الاعتصم و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

ابو عبد الله مصوب

۵۱۶

بسم الله الرحمن الرحيم

شیخ رئیس در عنوان مسأله فرماید هدایت کجا میان باد و در نمل آمال محمودت کند و امید آنکه واجب العطا یا
تساوت دارن فائزیت دارد و از نگاره نشان من مصون سازد پس از غایب تحقق نگاشته شود و از انشود
انگتاب سما و العالم اسطالیس و کتب دیگران مسأله انقطاع کرده و موارد آنرا دانسته تا مشکلاتی که خود حل آنها
و شوار شده از من سوال کرده است من اینک در جواب آنها طرق ایجاز و اختصار مسلوک داشتم چه موانع و
مشاغل از بسط تطویل مانع و مشاغل است و اگر تا یضری در جواب آفت بدان اندیشه بود که فقه معصومیه در
رسیده خود جواب آنها نوشته است هر سوالی با الفاعلی که خود نگاشته بعینا میکارم و در توبه یک جوابی که

سوال اول که ابو حیان از شیخ الترنین کرد

گوید که چون فلک از مرکز حرکتی ندارد و جسمی مرکز حرکتی نتواند و دلیل اسطالیس خفت و ثقل در
فلک اعتقاد کرده است ولی آن دلیل برای اسطالیس و فایده معصوم و در چه مشهور است من حیث التوهم و
الا مکان فلک اعلی باشد ولی ثقل آن موجب حرکت و میل بجانب مرکز نباشد زیرا که هر جز از اجزای فلک
با یکدیگر متساوی هستند بعد از فرض ثقل در آنها هر گاه بالطبع بجانب مرکز متحرک شوند هیئت اتصال آنها نسبت
خواهند داشت و هم بواسطه آن هیأت در حول مرکز واقف خواهند بود و نیز متصور است که فلک اخفی باشد
ولی خفت آن موجب حرکت و میل آن از مرکز نباشد زیرا که این حرکت وقتی متصور است که اجزای فلک از یک
دیگر جدا و متفرق شوند و هم در خارج فلک حسیلانی موجود باشد تا آن اجزاء در آن غلامتحرک شوند یا متکثر آیند و چون
در نزد ما مبرهن و محقق شده است که تفرق اجزای فلک متعین و هم وجود غلامتحرک است لاجرم فلک با تدرج
تاریت که خود محصور و مجتمع در مکانی باشد که خروج آن از آن مکان غیر ممکن است حال آنکه خفت و ثقل فلک
متکثریم احتمالات که نداشتند است نخواهد بود پس از مطاوی اجزای فلک ظاهر است که ابوریحان از اعتقاد خفت
و ثقل فلک انکار و امتناعی نیست و از لوازم آن محبت است که بر حسب قضای خفت و ثقل فلک مبدأ
مستدیر باشد و جسم واحد مبداء و حرکت مختلفه بالذات بشود فلک ابوریحان از آن ایراد دارد تفضیلت کویدها
حرکت المستدیره تقدیم یعنی ممکن است که فلک بالذات و بالطبع مبداء حرکت مستقیمه بود و بالعسر والعرض مبداء
حرکت مستدیره باشد چنانکه در کواکب یعنی موجود است چه بالذات از مشرق بمغرب روند و بالعسر از مغرب
بمشرق آیند و اگر کسی گوید که کواکب را حرکت از ضیاء صلابا نباشد زیرا که آنها جز حرکت مستدیره حرکت ندارند
و در حرکات مستدیره تضاد نیست تا آنکه بگوئیم یکی بالذات و دیگری بالعسر است پس در جواب گوئیم
و تدلیس در قول پنم متعرض واضح و روشن است چه هر دو نامی دارند که از برای جسم واحد و حرکت طبیعی
ممکن نیست که یکی بجانب مشرق و دیگری بجانب مغرب باشد پس در اینصورت منظور متعرض تشا بود لفظ
بوده است یا اتفاق در معنی زیرا که متعرض موافقت دارد با ما در جمع بودن و حرکت مستدیره مختلفه در جسم
واحد من حیث الذات و الطبیعه که این معنی ضدیت است ولی انکار و امتناع دارد در چنین مقام و در

سوالی که ابو حیان از شیخ الترنین کرد

لفظ

ابو عبد الله معصوم

۵۱۷

لفظ ضد و این نزاعی است در اصطلاح پس باید معانی رجوع نماید **جواب شیخ الرئیس** مقصود و
مطلوب با آنست که معلوم کنیم که فلک نه خفیف است نه ثقیل خدایت یاری کند که در آن باب با یاری کردی
و معاونت آوردی چه خود مقداتی بیان کردی در طی آنها مسلم داشتی که فوق فلک موضعی نیست تا
بجانب آن حرکت نماید و هم ممکن نیست بسوی تحت متحرک شود از جهت اتصال اجزای آن من خود مزید علمند
میگویم که فلک نمیتواند بجانب تحت متحرک شود و هم در تحت فلک موضع طبیعی نیست که تواند در آنجا متحرک
کرد و استنماع و استعمال آن امر مثالی است که هرگاه اتفاق و افتراق از آن محالات است و ادایم مهند
نمکن نیست که آن حرکت بوجود آید زیرا که آن حرکت بواسطه دافعت و مزاحمت سودی میشود با تعالی خروج جمع
عناصر از مواضع طبیعی خود و این را معالم الهیه جایز مینماید و دلایل طبیعی ممکن غیثار و با وجود آنها سواد
میشود بر اثبات خلا و این در مذبح طبیعی محالت پس از برای فلک نه در تحت و نه در فوق موضع طبیعی نیست
که فلک بجانب او حرکت نماید نه بالفعل و الوجود نه بالامکان و الوهم زیرا که جواز این حرکت سودی میشود بر
محالات شینه و قیحه که بیان کردیم یعنی حرکت عناصر مجبوزا از مواضع طبیعی خود و هم سودی میشود بر وجود
خلا و باطله از شینی که امکان جود آن بالفعل بالوهم و بالامکان متصور نیست چه خواهد بود پس خود تسلیم
داشتی که از برای فلک در فوق و تحت موضع طبیعی نیست چون این معنی ترا مسلم است از ترقیب مقدمه است
کزیر نباشد پس صغرائی قرار داده که هم که فلک جسم است و بنا بر قول حکما هر جسم را موضعی طبیعی است پس حکم نوع
اول از شکل اول چنین نتیجه حاصل میشود که فلک را موضع طبیعی است پس قیاس و ضعیف منصفی مهند و مرتب است
کویم موضع طبیعی فلک یا فوق است یا تحت است یا در موضعی است که خود بالفعل در آنجا است بعد از آن بقانون
قیاس استثنائی فوق و تحت را خارج میکنیم پس نتیجه میدهد که موضع طبیعی فلک موضعی است که بالفعل در آنجا
لقد اراد ان بقانون قیاس هر چیزی که در موضع طبیعی خود است نه خفیف است بالفعل نه ثقیل و فلک در موضع
طبیعی خود است پس فلک نه خفیف است نه ثقیل و ما خود برای اثبات این مدعا که هر چه در موضع طبیعی خود است
خفیت و ثقل ندارد و برمان آوریم اما در باب خفیف کویم که خفیف عبارت از چیز است که حرکت نماید بسوی موضع طبیعی خود
صعود و امکان نیست چیزی که در موضع طبیعی خود است بسوی موضع طبیعی صعود نماید زیرا که با وجود آن ایرادات
و محالات شینه شاعری دیگر وارد میشود و آن ایت چیزی که در موضع طبیعی خود است در موضع طبیعی خود نباشد
و هذا خلف و اما در باب ثقل کویم که ثقل عبارت از چیز است که بالطبع بجانب محل حرکت نماید و آن
خود موضع طبیعی ثقل است زیرا که هر چیزی که حرکت طبیعی نماید بسوی موضع طبیعی خود خواهد بود
و بیان اول اعاوت و هم و کویم هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد ثقیل بالفعل خواهد بود پس مانی که این
سخن را با آن فحیمین مقدمین منضم نمودیم حاصل میشود از مجموع مقدمین اینک هر چیزی که در موضع طبیعی خود باشد
نه ثقیل است بالفعل نه خفیف و ثابت شد که مقدمه ثانیه صغری که فلک در موضع طبیعی خود است حق است چون
نظم قیاس است پس نتیجه صحیح است و آن نتایج است که فلک خفیف و ثقیل نیست بالفعل و نیز بالقوه و الا مکان
و برمان این مطلب که فلک بالقوه و الا مکان نیز خفیف و ثقیل نیست است که هر خفیف و ثقیل بالقوه خفیت و ثقل که از برای

ابو عبد الله بصیر

۵۸۸

اوست که در تمام و مجموع آن شیئی است یا در اجزای آن شیئی است در مجموع تمام آن و اما خفت و ثقل که در تمام و مجموع پیدا شده مثل اجزاء خاصه که در مواضع طبیعی خود ممکن و مستقرند پس آنها اگر چه بالفعل خفیف و ثقیل نیستند ولی بالقوه دارای خفت و ثقل خواهند بود چه ممکن است بجز حرکت قریه از مواضع خود در شوند بعد از آن بمواضع طبیعی خود عود نمایند و اما خفت و ثقل که در اجزاء آن شیئی است نه در تمام و مجموع آن مثل کلیات عمده زیرا که آنها بر حسب کلیت خفیف میباشند و نه ثقیل چه حرکت مستقیم در کلیات جابجایی غیر مستقیم است ببالضوره بواسطه کثرت مرکزها یعنی از کرات عناصر صاعداً متحرک باشد لاجرم نصف دیگر با بطن متحرک خواهد بود و آنچه بر عدم خفت و عدم ثقل کلیات عناصر قیامت کردم اندکی از بسیار و سیری از کثیر است هر وقت خفت و ثقل در عناصر طلاق شود منظور اجزاء آنست نه کلیات آنها پس گوئیم هر گاه در فلک خفت بالقوه و ثقلی باشد تا چار یا در کلیه آن خواهد بود یا در اجزای آن اما در کلیه آنها متصور نباشد چه حرکت بجانب سفلی و فوق از کلیات فلک مسبب متقی است و در این استدلال بیانات کاغذی آن دانشمند را محل اعتماد و تمسک دانسته بدان مشروعات اکتفا کردیم و اما در اجزای آن نیز خفت و ثقل موجودند از آن جهت که خفت و ثقل وقتی متصور شود که اجزای فلک با مقتضای حرکت طبیعی بمواضع طبیعی خود متحرک شوند و آن اجزاء که بمواضع طبیعی خود میگردند بر دو گونه متصور شوند نخست آنکه از مواضع طبیعی خود مقهور مجبور شده لاجرم بموضع طبیعی خود معاودت نمایند دوم آنکه در غیر مواضع طبیعی تولد یافته بموضع طبیعی میل نموده تا در آن مواضع متوقف گردند مانند حسنه ناری که از هین تولد یافته بجانب فوق متوجه و متحرک میگردد و هرگز ممکن و مقدور نیست که جزوی از فلک از مواضع طبیعی بالقصر خارج شده باشد پس مواضع خود معاودت کند و این معنی بس محالست چه مستلزم آنست که محرکی از اجزای از مواضع خود خارج نماید و از قوه امکانیه سبب است که جزوی از فلک بالقصر از جای خود حرکت کند چه لازم است که آن متحرک را محرکی خارج از ذات آن موجود باشد و آن محرک خارجی از این دو خارج نیست چه یا جسم است یا غیر جسم و اما محرک خارجی که خود غیر جسم است از این دو بیرون نیست چه یا طبیعت است و یا عقل فعال و یا علت اولی و یا چنانکه از تحریک قسری و انباشت اما طبیعت با آنکه تا بل این معنی روشن کردد که خود حسنه فلک را محرک بالقصر نتواند بود و اما علت اولی عقل فعال در نزد علما علم الهی واضح و لایح است که آنها را اینگونه تحریک در عقده استناع است و اما محرک خارجی که خود جسم است پس بکلمه واجب بایستی خود اسطفاً از اسطفاً از اربده یا مرکبی از مرکبات تا به طبیعی باشد چه جسمی از اجسام بسیط و مرکب از آن پنج قسم خارج نباشد با تکلیم معنی پوشیده نیست هر جسم که خواهد محرک بالذات شود و فعلش بالعرض نباشد باید منضبط و متحرک را تا س نماید این مسئله در مقاله اولی از کتاب کون و فساد محقق و مبرهن شده است الغرض ممکن نیست که محرک خارجی جزوی از فلک حرکت دهد حسنه در وقتی با او بالقصر با بطبع تاسس اتصال یابد و اما تا س بالقصر وقتی دست دهد که قاصر دیگر از محرک شده بفلک متصل کند و آن قاصر را نیز متحرک دیگری باید که خود با بطبع اولین محرکات باشد و اما تاسس با بطبع پس آنهم بر دو گونه است یا نام بسیط است و یا مرکبی است که اجزاء ناریه او فکله دارد اما نام بسیط پس ممکن نیست که بتواند جزوی از فلک را حرکت دهد چه جسم ناری در جیب جوانب با جسم فلکی ملاقی و تماس است

ابو عبد اللہ مصنف

۵۹۹

در اینصورت ترکیب جز معین مخصوص ترشح بطامرح خواهد بود و در اینصورت میخون تواند نمود که قابل شوم
در جنبه متحرک صنفی پیدا است که آن صنف یا انفعال بقول اثر شده است اینصورت
که صنف خود بخود پیدا نیاید و از ذات فلک ناشی نباشد پس جسم از موثر خارجی باید نفس ظام بود
خارجی کنیم و گوئیم آن موثر یا بالقهر است یا بالطبع و اما مری که غالب باشد در آن اجزاء را در جود
بکره اثر برسد بنا بر صرف مستحیل کرد و ممکن نیست که بجزیم فلک بر پیوند و چنانچه شایسته میشود از شیب که در
اثری مستحیل بنا بر صرفه گردیده و اجزایش را احراق حاصل آید و اگر بطوری استماله رود و در اثر مستحیل
شود باز وصول تا س آن جسم فلک غیر مقدور است زیرا که اجزاء ارضیه نعلیه که با او ستانغ است
از صعودش نیز و اعلی چه اجزاء ارضیه بلوای که محرق نشود و بنا بر صرفه مستحیل کرد و هرگز بفلک اتصال
نماید یافت و هر کس ادنی قدرتی است دانند که از برای نار صرفه و غیر صرفه مجاورت اجازت سایر عناصر
و متصور است ولی سایر عناصر را ممکن در خطر نار و وصول فلک غیر جائز است و اما اسطقات آخر پس
کلیات آنها را تا س فلک جائز نیست زیرا که کلیات آنها چنانچه بیان کردم از مواضع طبیعیه خود متقل نمیکند
و اما مرکبات و اجزاء اسطقات تا محرق نشوند و نار صرفه مگذرد بفلک و اصل نتواند شد و نار اگر چه بفلک
با فلک اتصال حاصل است علی او را هم چنانچه یاد کردیم در فلک علی و تا اثری نیست بر آن اینک نار ملاقی خود را
از لباس خود جاری ساخته و از صورت خود تغییر میدهد و تقطیع و تفریق میآورد و اینست که نار عازب باصل است
و حد عازب است که تفریق نماید مختلفات را و جمع کند متوافقات را پس ماینکه نار بر جسم متقل قوی باشد
تفریق میکند مری که از اجزاء مختلفه ترکیب یافته اند و خود محض مازجت طبیعیت مازج منقلب نمیکند و در
اورا طبیعیت خود منقلب میآورد و اما عنصر بار و همه میدانند قوت نار را ندارد و شکلیت در اینک عازب
اشیا است فنا و اوقی اشیا است تاید او منته است در جز طبیعیت خود و بدین است که قوت چیزی که در
طبیعیت خود باشد بیشتر است کلی قوتی است پس یعنی روشن گشت که عنصر نار میادامی که در مواضع طبیعیه خود باشد
هر جزئی که با آن ملاقی و تماس شود از آن طبیعیت خود مستحیل سازد در اینصورت واضح و لایح است که هر گاه
با آن ملاقی شود اجزاء آن نیز بخود مستحیل نمایند پس ظاهر و واضح باشد از این مقدمات که ممکن نیست برای چیزی
اسطقات مرکب آنها وصول بجزیم فلک و زمانی که واصل شد تماس نخواهد بود و در صورتیکه تماس نباشد
تأثیری نخواهد کرد پس نیست شئی از جنبه ثبات و نه از مرکبات که موثر در فلک تواند شد و در صورتی که کلیات
و جزئیات اجسام چه بباطل چه مرکبات که غیر افلاک باشند در فلک تأثیر نتواند نمود و انفعال جسم فلک هم
بخود میخورد و ممکن نباشد از آن روی استقارایجاب مقدم که غیر فلک را تا اثری در فلک نیست حق است پس
نتیجه که ممکن نیست فلک را که متقل شود و متحرک شود بالقهر صحیح است و حق است پس فلک نه خفت است نه ثقل
بالتوجه نه در کلیه اش نه در اجزایش ثابت گردیم چنانچه خفیف و ثقیل نیست بالتوجه که ثقیل خفیف بالثقل نیست
پس فلک خفیف و ثقیل نیست علی الاطلاق این جزئیست که اراده نموده بودم بیان او را چون بر حسب این
صحیح دلال بر مریب استیم که فلک خود بالثقل خفیف و ثقیل نیست هم بالتوجه خفت ثقل است و اینک با آن

ابجد معصوم

در این طریق مماشاة مسلوک داشته گویم اگر ترا هوای آنتست که بر فلک نام خفیف دبی خفت اجازت خواهد بود چه بر جسم که بر جسم و کرطانی شود و بر سر از آن جای گیرد از اطلاق نام خفیف بر آن باکی نباشد و از آنزه توانی گوئی که فلک خفیف اجسام است بعد از آن گویم هر طری بنحان خویش چنین آوردی که حرکت مستدیره فلکیه ممکن است مرازا طبیعی باشد بلکه عرضیه باشد مثل حرکت عرضیه که الیک چنانچه که الیک بر حسب حرکت طبیعی از مغرب بشرق رود و باقتضای حرکت عرضیه از مشرق بمغرب آید و باین قول خود اعتراض آوردی که حرکت که الیک حرکت مستدیره است و چون حرکات مستدیره باهم متضاد نیستند باید همیشه بوده عرض نباشند و در جواب این اعتراض اثبات ضدیت باین حرکات مستدیره نمودی اما اعتراض تو از اول بیجا بوده است زیرا که کسیکه حرکات مستدیره را طبیعی میداند دلایل یکر برای طلب دارد نه از بابت عدم تضاد اثبات این مطلب است و اما اینکه در جواب آن اعتراض باین حرکات مستدیره خود اثبات تضاد نمودی پس محذوس و معنی است زیرا که ضدیت باین حرکات نیست که باهم در واقع بحسب جهت اختلاف داشته باشند و اختلاف جهت در فلک بحسب واقع نیست بلکه بحسب فرض است چنانچه ما در جهات سه شمرده ایم که جهت فوق را با جهت متقابل بدان سبب است که مرکز با محیط در واقع تعایر و تباین دارند اگر مرکز با محیط در واقع مختلف نباشند و تعایر واقعی نباشند

سوال دوم

ما خود حرکت از مرکز را نیز ضد حرکت بسوی مرکز نمی شمریم
چرا احوال مستردن ماضیه و مقالات احتجاب سالفه را در باب فلک حجت قویه شمرده و بطوریکه ایشان یافته و فهمیده
مستعد و موثق دانسته و در دو موضع از کتاب خود در اثبات فلک دوام آن با قایل ایشان تک حجت اگر کسی
مستعجب مصر بر باطل نباشد نیاستی بر آن مقالات بدانما به عتقاد جوید چه قایل ایشان نامعلوم است معلوم
نمیشود از مقدار فلک مگر چیزی که خیلی کمتر از آنست که اهل کتاب که این و چیزهایی که حکایت میشود از اهل هند و سایر
اُمم از باب جبال بعد از فتح و تحویل ظاهرا بطلان است زیرا که ایشان مشهورات خود را ضبط نموده اند و چنان
دانسته اند که آنچه دیده اند همواره بدانحالت بوده و خواهند بود با آنکه بالعمایه مکشوف گردیده است که آن
جبال از طرق حوادث بر یک حال نمانده اند و دفعه واحده بالمرور ایام در آنها اختلاف اختلال پیدا کرده است
پس نمیتوان حالات و کیفیاتیکه عندالمشاهده از برای ما مشهور بوده است تا پدید و مستند شمرده شود پس شهادت
اهل هند و سایر اُمم که در باره جبال بیان کرده اند بعینها شهادت است که احتجاب سالفه در باب ظلال بیان شده است

جواب شیخ الرئیس

باید دانست که ارسطو احوال سلف را از بابت اقامه مرمان بیان
نکرده است بلکه محض بنا بست در خلال کلمات خویش از ایشان عباراتی آورده است علاوه بر این مر افلاک
مثل امر جبال نیست زیرا که اُمم سالفه کلیات جبال را در حالتی که مصون منخوط از حوادث مشاهده نموده اند و بسبب
جزئیات آنها اختلافات بهر سبب و بعضی بر بعضی مترکم گردیده و اشکال آنها منهدم گشته و بالاتر از آنست
ارسطو بر احوال سلف استشهادت که افلاطون در کتب خود در باب سیاسات و غیره آورده است و باجماع خستین
که تو خود آن اعتراض از یکی نمودی و اگر گفته باشی زیرا که او محض دوستی نصاری با ارسطو دشمنی میکرد و محض خفت
آنها با او مخالفت میورزید ولی بر گاه کسی در احسنه از کتاب کون و فساد که از مولفاتی بحیث است هر گاه با نظر دقت
قابل کند

ابو عبد الله مصنف

قابل کند روشن و واضح میگردد که او را در آنست که با ارسطو آغاز خلاف کرده است نهایت فاق و افغان
 و یا آنکه آن اعتراض از محمد بن زکریا می آید که او را در آنست که او را در آنست که او را در آنست که او را در آنست
 و از پیش خود که دیدن احوال بر اوقات است و دست کشیده و در بیان الیهات که پیش از آنکه از او است تمام
 بناده است بدینست هر کس از شان در رتبه خویش تجاوز کند خود را سو او چهل خود را آشکار نموده است میل
 برای او غیر معتد ر باشد و باید دانست اگر چه ارسطو طالیس فرموده که عالم را بدوی فیت علی مرادش نیست
 که عالم را فاعل موجودی فیت بلکه مرادش آنست که فاعل موجود عالم منزه از تعلیل و توفیق است و این
 محل جایی که اینگونه مطالب نیست و اما اینکه گفتی اگر کسی متعصب نباشد اصرار باطل ندارد این خشم و خشونت از آنست
 تو دانشمندی قبح و نارواست زیرا که مطلب خالی از دو وجه نیست یا آنکه بر معنی احوال ارسطو احاطت و اطلاع
 یافته و یا آنکه آگاه گردیده اگر واقف و مطلع گشته پس تخمین و استخفاف تو بهیچ وجه محل وقوع نخواهد داشت
 و اگر اشعار و آگاهی یافته باشی بایستی عقل شریف ترا از اینگونه سخنان منع نموده باشد و گفتار و کردار
 که عقل از آنها نهی دارد ناسزا و نارواست و از مانند تو دانشمند شایسته و سزاوار نباشد **انتهی سوال**

سوال ابو یوسف

زیاده در آن فاده چه باطلان انقیادت از شکل کعبه افصح و روشن میسایم چه کعبی در میان آوریم و بر هر سطحی از
 سطوح ششگانه او کعبی بنسیم شش کعب از شش جهت یا شش سطح آن تا س کنند ولی خان فیت که جمع اجزای آن
 یک کعب باشد مانده باشد بلکه ممکن است بیت کعب یک در میان آوریم و با کعب اولین از جهت اضلاع
 تماس گردند چه با من هر دو سطح فضا مشترک خط است با من هر دو خط فضا مشترک نقطه است و این معنی
 و روشن است که آن شش کعب جز بر سطح ششگانه تماس گردند و خطوط و نقاط از اولین کعب با تماس مانده
 پس ممکن است که بیت کعب از جهت دیگر با اضلاع غیر متساویه آن تماس نمایند لاجرم مجموع آن جهات بیست
 هفت میشود پس چرا ارسطو طالیس جاتی که بیت هفت است در شش اخصار داده است هم برابر طالیس
 دیگر وارد آید چه از برای هر جسم چهار وجهی قائل شده است با آنکه در هر جسم سطح واحد نباشد و جهات در سطح
 واحد متصور نگردد و **جواب** اینست جهات ذاتیه جسم من حیث هو جسم یا تجاذبی سطوحی فیت و
 یا تجاذبی آنجهات فرضیه باشند زیرا که جهات سه که مقصود فلاسفه است عبارت است از جاتی که محاذ
 باشد با نهایت طول عرض و عمق زیرا که بر آن تنای اجسام تنها است چنانکه در مقاله ثالثه از کتاب سماع
 طبعی در ذکر لانهای محقق گشته پس این معنی از جمله ضروریات است که طول عرض و عمق جسم متساوی است پس
 بالضروره از برای هر یک از خط طول عرض و عمق که نهایت پیدا آید و جمله آنها شش جهت بوده و محاذ آنها را
 از شش خواهد بود و چون ثابت گردید که خط طول او و نهایت است پس نهایتی که محاذی مرکز عالم است مثل
 کوبند و مقابلش را جلوه نمایند و از برای جهات اربعه باقیه در هر جسم سه فیت بلکه اسم جسم حی اختصاص از این
 جهت که حرکت قوی تر از او ظاهر شود و همین کوبند و معادل آنجهت را نیز میمانند و جهتی که محاذی نهایت جسم است
 از جایی که انتقال و رؤیت بصری از آنجهت است امام و مقابلش را و راز و خلف میگویند و در هر جسمی که آنجهت است

ابو عبد الله معصوم

۵۹۲

بعضی دره موجود است ولی بندها با سامی مخصوصه بحکم ذی روح اختصاص دارد و اما اینکه گفته کرده را با آنکه جسم است
 جهاتی نیست بسی اسباب است زیرا که اگر کره جسم باشد از برای او طول و عرض و عمق خواهد بود و بالضروره
 مستحیات و از برای هر سه از اینها را در نهایت باشد که بندها شش جهت است و جهاتی که محاذی شش تنها
 باشند بالضروره شش خواهند بود پس از تقریر بیان این شکل بوجود آید از **الکرة جسم**
و کل جسم له طول و عرض و عمق و کُل واحد من هذه الثلاث له نهائیان
فللکرة نهائیان فلها جهات و چون مقدم حق است پس توالی مجموعا حق و نتیجه هم حق خواهد بود و چگونه ممکن
 است که جهت ذاتیه جسم با محاذی سطح او باشد و معلوم است که از برای کره جهاتی است از جوانب او که بالمشاهده
 مختلف است چنانچه جهت قطب شمالی آن غیر از جهت جنوبی و مشرق و مغرب خواهد بود و بگذارد هر جهت آن غیر از جهت
 دیگر است پس کره جهت واحد نیست نه بالذات نه بالعرض و اما آنکه بالذات نباشد چه روشن استیم که کره
 جسم است هر جسم را جهات سه است و اما اینکه بالعرض نباشد چه واضح کردیم که جهت جنوب آن غیر از سایر جهات
 است و اما بعضی اشکال که آنها را از او یاد اضلاع است مانند مخروط و اسطوانه اگر چه آنها را بالفعل جهات سه نباشد
 ولی میتوانیم آنها را بسطح در آوریم و بعد از بسطح صاحب جهات شوند پس آن اشکال اگر چه بالفعل صاحب جهات
 نیستند ولی بالقوه و العرض از برای آنها خواهند بود با جمله عرض از جهات سه همان است که فلاسفه گفته اند
 و آنها در هر جسم موجود است چه آنجهت که محاذی باشد با نهائیات ابعاد ثلاثه و مقصود فلاسفه هم از جهات

سؤال چهارم ابو رجحان

چرا تشنع کرده است از سطا طالیس بقول متکلمین که اجسام را از اجزای تجزیه مرکب اند و از چه راه پسندید
 است قول حکما را که اجسام را الی غیر الهنایه قابل انقسام میمانند با آنکه شایع اقوال حکما زیاده از فصیح عقاید
 متکلمین است چه بنا بر قول حکما که جسم را متصل واحد و منقسم الی غیر الهنایه میدانند لازم میآید که متحرک سریع لاحق
 متحرک بطی سابق را ادراک کند چه ادراک لاحق بر سابق برابر یعنی موقوف و موقوف است که لاحق مسافت بین
 قطع کند تا خود با سابق به پیوندد و قطع المسافت مستلزم قطع اجزاء مسافت است و اما که المسافت اجزای غیر متجانسه
 است چگونه متصور میشود که قطع کرد پس لازم آید که هیچ لاحق سابق نزد نیک در این مورد چون لازم است اثبات
 آنرا مثالی آوریم هرگاه ما بین آنها از شمس و قمر بعدی مفروض معین شود و هر دو در آن بعد متحرک باشند باینکه
 قمر شمس را ادراک نماید با آنکه سیر قمر از سیر شمس بسی سریع است و حال آنکه در چنین است بلکه بالعیا مشهود است
 که قمر شمس را ادراک نموده از وی میگذرد اگر چه بر قالمین جزو تجزیه شمس شایع و قیامی دارد و میآید چنانچه
 در نزد هندسین معروف و مضبوط است الی آنچه بر حکما وارد آید تشنع تراست از آنچه بر متکلمین وارد میشود پس
 چگونه از واردات این دو فرقه خلاصی توانی یافت **جواب شیخ الرئیس** در سطا طالیس
 در مقاله ساد از کتاب سمع الکیان فسروده است که اجسام متصله مانند جسم وسطی و طول و حرکت زده و
 امثال آنها از اجزای تجزیه مرکب نباشند و بر اثبات آنند عابراین قضیه منطقیه بخو که مزیدی بر آنها نتواند بود
 اقامه نموده است و این اعتراض نیز آن فیلسوف کبیر بر خود وارد آورده است هم جوانی داده است ولی من خود

ابو عبد الله معصوم

۵۹۳

درجه اب آن ایراد که وی کرده است و هم تو ذکر کردی میگویم باید دانست که اصطلاحات ایس فرموده است که جسم منقسم است الی غیر نهایت و مقصود وی از آن کلام نه آنست که اجسام را اجزای غیر قیاسیه بالفعل باشد و جسم بالفعل منقسم با جزای غیر قیاسیه میشود بلکه منظور از این انقسام آنست که هر جز را از اجزای جسم را فی حد ذاته وسط و طرف است در بعضی از اجزای ممکن است که وسط از طرفین جدا و منفصل شود و در بعضی که از نهایت صغریا میگویند فصل و انفصال بالفعل ممکن نیست ولی بالقوه امکان دارد و ایرادی که تو خود آوردی بر آنکس وارد آید که جسم منقسم با جزای غیر قیاسیه بالفعل میدانند و کسی که قابل است برای یک بعضی اجزای جسم منقسم است بالفعل و بعضی دیگر قابل قسمت بالفعل نیست بلکه قابل قسمت بالقوه است چنانچه بیان کردیم آن اعتراض بروی لازم نیاید زیرا در صورتیکه اجزای را قیاسی غیر منقسمه بالفعل بدینم قطع مسافت قیسه و ممکن است این را می توانست که میتوان از این راه از شناخت آورده بر حکما و متفکرین خلاص زمانی است و اما جوانی که اصطلاحات ایس از آن اعتراض کرده است و مفسرین تغییر نموده اند منسط و مغالطه آن واضح و روشن است اگر از اطباء تطویل اجتناب نکریم لازم میشود بر آنیه در اینجا به بسط کلام و طول مقال راضی میشم لیکن بعد از توضیح مقصود و مناقشه در ظاهر عبارات از قانون مناظره خارج و از طریق صواب و راست **سوال پنجم ابو معین** کروی از حکما بر این عقیده بوده اند که ممکن است عالمی یک موجود باشد و آن عالم با این عالم در طبیعت مختلف باشد از اصطلاحات ایس اقول ایشانرا شیخ شمرده است ولی تشیع وی بی توقع و بی محل است چه با بر طباع و مطلقات الوقت اطلاع یافتیم که با بیان آنها را مشاهده نمودیم چنانکه اگر وجود بصر آنوقت مطلع شود که از مردمان میبصر اند کبر و اگر نه آن استماع بودی انستی که در عالم بصری عاصمه فامر موجود است که الوان و ضوای و اشکال با آن مرئی و مشاهدت میشود با جمله چیزیان در آن عالمی موجود باشد مخالف این عالم چنانچه گفتیم و آنکه این عالم در طبیعت متفق و در جهات حرکات مختلف باشد ولی برخی در مابین آن دو عالم باشد که هر یک از دیگری مجرب باشد و اشکالی که در صورت اتفاق طبیعت در او آید این است که طبیعت واحده چگونه نشاء و حرکت مختلفه شاطل و چیز مختلف تواند بود و آن اشکال را بدین شکل رفع کنیم **سوال ششم** چنانچه فرض شود

اب جج که ب بر فراز باشد و الف و حج بر سطح ارض هر گاه ب را بنح و اینم از آن منخ آب از و راه مختلف سرازیر شود و حال آنکه طبیعت آب واحد است چگونه طبیعت واحده به وجهت حرکت کرده است

جواب شیخ السراپس

باید دانست که کروی گفته اند سوای این عالم جهانی عالمی است که سرایا با این عالم اختلاف دارند و اسطورا با آن کرده سخن نیست و از رد و قبول آن قول کیره خاموش است و کرده میر که عقیده آنست که سوای این عالم عالمی است که در آن عالم زمینها و آسمانها و اسطقات و اجازات آنها با این عالم در نوع و طبیعت موافق باشد ولی در تشیخ منیرت و مباحث دارند و اکثره بر اثبات مذخای خویش قاطع تحت کرده گویند اگر عالمی در این عالم جهانی نباشد از چه روی بعدا اشاره کنند و لفظ عالم را با الف و لام معیده سازند و گویند هذا العالم و هذه العنصر و التبعیه پس از این الفاظ و از اینکلمات مستفاد بلکه محقق میشود که عالم مطلق ممکن است

ابجد فی معنی

۵۹۴

ممكن است و هذا العالم فردی از العالم مطلقه است و هر جز که وجود آن در جزا ممکن است در قدرت الهیه
ایجاد آن واجب و وجود آن لازم است پس بدان جهت مبرهن و محقق گشت که وجود عوامل کثیره واجب است
فمن الضر و ذان عوامل غیر هذا و بعضی از آن کرده انموال را متناسبی دانند و برخی غیر متناسب
شمارند ولی باین اختلاف در این معنی اتفاق دارند که حتماً ممکن و ثابت است از سطوح طالیس در کتاب السماء
و العالم بر عقیده تاین کرده تشیع آورده است و تحت ایشان از آن محذوف نقص باطل کرده است نقص اول آن
وجود عوامل کثیره در عقده استماع است چه گروهی که آنها را اعتقاد کرده اند اسطقات انموال را با عقاید
این عالم و طبیعت موافق شمرده اند پس آن فیلسوف کبیر کوید هر گاه چنان باشد که ایشان گفته اند بایستی اسطقات
انموال که در آن اجاز ساکن میباشند بالقره از این عالم بدان عوامل شتافته و در آن اجاز و مواضع
بالقره جایی گزیده باشند چه با فرض اتفاق در طبیعت خروج آنها از اجاز طبیعی خود و استقرار آنها در
اجاز دیگر بایستی بالقره باشد و این معنی روشن است که بالقره آنجا بود که بالطح سابق باشد و چون چنین
باشد میباید آن اسطقات تحت در این عالم مجتمع و متاخذ شده پس از آنجا رفته در اجاز قریه ساکن کرده
باشند و حال اینکه المکره میگویند که آن عوامل با این عالم همیشه قبان بوده اند و هیچگاه اجتماع و اتحاد داشته
پس بنا بر عقیده تایشان که آنها را منصفه الطبیعه دانسته اند بایستی در وقتی از اوقات آنها مجتمع و متاخذ شده
باشند و تم بنا بر عقیده دیگر که آنها را متباین میدانند میباید هیچگاه مجتمع و متاخذ نشده باشند پس
لازم آید که آن عوامل غیر قبان باشند و اما زیرا که در طبیعت اتفاق دارند و هم متباین باشند و اما
زیرا که المکره باین معنی تصریح کرده اند و هذا خلف نقص دیگر آنکه آن اسطقات در آن عوامل
بالقره جای دارند و قریه دائمی محال است پس میباید که آنها در وقتی از اوقات از آن اجاز قریه مفارقت
جست با اجاز طبیعی در آیند و این معنی با تصریح ایشان بسی منافات دارد پس لازم آید که اسطقات آن عوامل
با اسطقات این عالم غیر مجتمع و هم مجتمع باشند و هذا ایضا خلف احد نقص دیگر آنکه هر جز که بر
خلاف تعین طبیعت باشد از ازل علی کریمیت اکنون در آن علت سخن را نیم گوئیم هرگز نتواند بود که آن اسطقات
در حرکت قریه علت یکدیگر باشند چه اینگونه حرکات قریه بنا بر قریه میباید یعنی منتی شود که آن علت خود
بالطح محرک باشد و مراد اقامه سری نباشد تا آنها را با اجاز قریه برساند و آن حرکات قریه را اینگونه طبیعت
از علل جسمیه و چه غیر جسمیه موجودیت و اما فیدان علل جسمیه بواسطه آنست که اجسام با اسطقات این عالم
دارد و آنها را مواضع طبیعی همان است که در آنجا ساکن باشند پس از علل جسمیه علی فراهم نیست که نشأ اینگونه
حرکات قریه شود و اگر جسمی سواهی اجسام این عالم فرض شود که قسا آن حرکات باشد در خیز متشاع خلاف
خواهد بود و در تصحیح این رای ما را قولی است که بعد از این بیان میکنم و اما فیدان علل غیر جسمیه بواسطه آنست
که چیزهایی که جسم نیست و فلاسف آنها را طبیعت عقل و علت اولی نامند آنها را با انتظام و استقرار نظام
باشند و اینگونه حرکات قریه که موجب اختلال نظام است هرگز از آنها بوجود نیاید پس واضح گردید که علت
چه جسمیه و چه غیر جسمیه در اجباب مفعول و معدوم است و هر گاه گویند چه میشود که در اجباب علت عرضیه مثل
و اتفاق

ابو عبد الله معصوم

۵۹۵

و اتفاق ذاتی شده و مایه آنحرکات قرین شده باشد گوئیم که علت عرضیه در پایان بعضی ذاتیه منتهی می شود چون معلوم کردیم که علت ذاتیه فراهم تواند بود بالضره و در علت عرضیه نیز فراهم نخواهد بود هرگاه کسی تحقیق این معنی رغبتی است بکتاب تسمیة الکتابان که تالیف فیلسوف است بجمع کرده در مقاله ثانیه بر مطلب طریقه و یا کتاب ما که در تصحیح مقاله اولی از کتاب باطنیست که در مابعدالطبیعیات سخن رانده ایم تا مل نماید و هر دو را میداند که وجود آنحرکات بدون علت ذاتیه و علت عرضیه که عوام الناس آنرا اتفاق می نامند هرگز موجود نمی شود و در ابطال عقیده عوام الناس خاص و الشمنان سخن رانده اند مابدا آنها گفتا کرده از آن سخن که در ششمین کتاب خبری که علت ذاتیه و هم علت عرضیه و هیچ علتی نیکند از وجود و نتواند بود پس عالم کثیره که طبیعت این عالم موافق باشد البته موجود نخواهد بود اینک در آنچه مطلب بود استیفاء سخن کردیم اکنون کشف می داریم که جسمی که سواهی اجسام عنصریه باشد با آنها در حرکات هم در کسبها مخالف باشد موجود نیست اما حرکات بواسطه آنکه بر حسب تقسیم عقلی از این دو بیرون نیتند مستقیم و مستدیره مستقیم نیز از این بیرون نیت یا از مرکز است محیط یا از محیط است بر مرکز یا بر مرکز مرور دارد و از آن میگذرد و این قسم آخرین نیز از این دو بیرون نیت یا باستقامت بر مرکز مرور دارد و یا از مایه مایه میگذرد بر مایه مایه میگذرد و اینگونه حرکت در این عالم کون و فساد موجود نیست چه حرکات طبیعی آن است که از نهایت ابتدا بوده نهایتی انتها جوید و بیان این مطلب در کتاب باسطاطالین خصوصاً در مقاله خامه از کتاب سماع طبعی و شروح آن بعضی از اوضاع و تعالیق ما مضبوط است اما کیفیات بواسطه آنکه بجز دراک شود جز نوزده نباشد و این را فیلسوف در مقاله ثالث از کتاب نفس شرح کرده است مفروضی مثل میطوس اسکندر و غیر اینها و اگر نبود فحاشا قتل من بسطیدم قول او را ولی شمه از آن بیانات ذکر می کنیم بطبعین گفته اند ما و امی که نوع احسن بحکم حرکت میکند راسته کرد در شمار نوع اکل نیاید و حاصل در نوع اعلی نشود و همچنین نوع عالی تا استیفاء حالات مذکور نوع اعلی نشود مثلاً صورت جسمی که نوع اول نقص احسن است ما و امیکه طبیعت جمیع خصایص کیفیات جسمیه را که موجود در این عالم است بان عطا کند و این نوع ثانی که اشرف است با تا صاف مثل صورت بیانی نیز سازد و همچنین صورت بیانی ما و امیکه طبیعت جمیع خصایص بنائیت را مثل توه غازیه و نامیه و مولده و سایر حالات دیگر که در سابق عرض بود در آن استیفاء کند و این مرتبه حیوانیت نیز سازد و مرتبه حیوانیت منظم است بر حسب حرکت از او پس در آن که برای صورت حیوانیه جمیع خصایص نیز مرتبه حاصل شود و بعد از آن مرتبه مرتبه با طبیعت نخواهد شد پس طبیعت در عالم موالید جوهری منطقی تحصیل کرده است پس بالضره جمیع قوی حیوانیه را بکمالها و تمامها با داده است تا قابل قوه نفیقه شده است پس این نوع ناطق مذکور جمیع محوسات است پس محوسی سواهی مذکرات باطن نخواهد بود و چون اندکرات در آن نوزده انحصار دارد پس متعین می دانیم که جسمی که در آن کیفیتی باشد که سواهی آن نوزده است نخواهد بود و الا در آن میگرد و پس عالمی که مخالف این عالم باشد در کیفیات جسمیه موجود نخواهد بود بعضی دیگر گفته اند که هر چه وجود آن ممکن است بایستی موجود باشد هرگاه چنان باشد که گفته اند بایستی غیر متعین بود موجود باشد و علم بایستی از اشیاء ممکن نباشد و آنچه قوه سوظانیه گفته اند ثابت باشد و منافی

ابو عبد الله معصوم

۵۹۶

سوال ششم ابو مخان

ن اشخاص مبادل علیه نخواهد بود باینست با دو یه طبیعیه معالجت و رزقند سوال ششم ابو مخان
کر کرده است ارسطو در مقاله ثانیه که شکل بعضی عدسی قما چند حرکت متدیره بوضع خالی و کبره
بسیاح بوضع خالی ندارد و ام چنین نیست که مقرر داشته زیرا که شکل بعضی متولد است از دوران قطع که فایده
ر قطر اول و شکل عدسی از دوران ان قطع بر قطر اقصی پس اگر درین اداره از اقطار یک این اشکال از آنها توله
شده اند خلائی و انحسافی نشود عارض نشود چیزیکه ارسطو طالیس گفته است و لازم نشود بر این دو شکل
مگر لوازم کرده زیرا که اگر محور حرکت شکل بعضی را قطر اطول قرار دهیم و محور حرکت شکل عدسی را قطر اقصی نام دهیم
خواهند کرد مانند کوه و محتاج نشوند بکماله که خالی از آن باشند و لکن اعراض ارسطو طالیس و قول بعضی
در صورتی صادق آید که با قطر اقصی را محور بعضی قرار دهیم و قطر اقصی را محور شکل عدسی گردانیم و با وجود این ممکن
است دو حرکت کند بعضی بر قطر اقصی و عدسی بر قطر اول و محتاج بر خلا نباشند بلکه هر کدام از آنها ممکن
شوند بتعاقب تا نذاجرامی که در جوف فلک قرار گرفته اند و حال آنکه در فلک خلائی نیست بنا بر قول اکثر
و من از روی اعتقاد میگویم که شکل فلک اعظم کروی است بلکه بعضی عدسی است زیرا که من اجتهاد کرده ام
در دین قول اجتهاد بلغنی است و لکن تعجب از صاحب منطق متبقی این مطلب نیایم **الجواب**
در این مسئله چه بسیار متفطن شده و چه نیک اعراض آورده خدایت عمود از زانی دارد من نیز در بعضی از
اوضاع هندیه آن ایراد وارد بر آن فیلوف یکانه اعراض کرده ام ولی هر یک از شرح و تفسیر در آن
مقاله از جانب فیلوف اعتذاری هسته اند و از آن معاذیر چیزی که با فضل در یاد دارم است که تا میطوس
آورده است گوید شایسته و سزاوار است که سخن فیلوف را بر حسن الوجوه حمل کنیم و گوینم مراد فیلوف این
بوده است که شکل کروی نسبت بسایر اشکال از هر جهت و هر باب بهتر است زیرا که هیچ وجه من الوجوه شکل کروی
مستلزم خلائی نیست ولی در بعضی عدسی بعضی حرکت متصور و ممکن است که مستلزم خلائی است چه هر گاه
در شکل بعضی قطر اقصی محور شود و بر آن قطر حرکت نماید حلا لازم باشد و همچنین شکل عدسی هر گاه بر قطر اطول
حرکت نماید از وجود خلائی نیز نباشد پس مراد فیلوف همان است که بیان شد من میگویم با آنکه آن اعراض
بر روی آورده است مناصح حلا صی اورد آن اعتذار که تا میطوس آورده است قباحت و شاعت آن
کفایت را از میان نمیسبرد و ممکن است که اثبات کروییت فلک بر این قاطعه واضح و روشن شود و دلایل
طبیعیه و تعالیمی هندیه بسیار است با اعتماد آنکه در معالیم ریاضیه تراجمت و مذاقت زیاد است و هم در آن
نواحی ضلانی فرامند که در صناعت هندیه شبهه کمال دارند بدون ملاحظات از طول و تفصیل و بطور
تطویل اغراض شد و اما اینکه تفسیر کردی که متصور است بعضی عدسی حرکت نماید و خلائی لازم نیاید
و خود متظیر آوردی با جرامی که در جوف فلک میباشند مانند تداویر و متهات و امثال آنها همواره متحرک
میباشند و هیچ وجه در آنجا ضلانی نیست آن تقریر و آن متظیر در انقیام زیاده نامناسب است چه اجسام
متحرک در عالم کون و ف و اجسام دیگر است که باید که تا سخن دارند اما فلک اگر عدسی باشد بر قطر اطول
نماید یا بعضی باشد بر قطر اقصی حرکت کند بالفرض و حلا خواهد بود چه جسمی با برای فلک نیست که متناسب با جرم

أَبُو عَبْدِ اللَّهِ مَعِينٌ

۵۹۷

فلک باشد و وجود آن جسم مانع از خدایا باشد چنانچه در اجسام موجوده در حثو فلک ایخالت موجود است

سؤال هفتم ابوریحان

ارسطا طالیس در ذکر جهات و تعیین آنها فرموده است که جهت یمن مبدأ حرکت است در جمیع اجسام و بعد از این تحقیق امر را منکس نموده و فرموده است که حرکت فلک از مشرق است زیرا که مشرق یمن است و این عکس چایز نیست و راجح میثود در مقام توضیح برهان دوری زیرا که موقوف میثود بنا بر این تفسیر معرفت مشرق بمعرفت یمن و معرفت یمن نیز موکول است بمعرفت مشرق بعد از توضیح و برهان این قسمت که حرکت فلک چو از مشرق باشد زیرا که مشرق یمن نیز عبارت است از سمتی که مبدأ حرکت باشد در ایخال اگر مشرق را یمن گویند و مبدأ حرکت در این صورت ضرری نخواهد داشت

جواب شیخ الرئیس

ثابت نکرده است فیلسوف بزرگ از برای فلک حرکت از مشرق را جهت یمن بودن مشرق از برای فلک بلکه ثابت کرده است این بیان که مشرق یمن است زیرا که حرکت فلک ظاهر است از مشرق و حرکت حیوان ظاهر است از یمن و فلک متحرک را نیز حیوان قیاس کرده است پس صریح است قول او بر این مطلب که مشرق چون مبدأ حرکت فلک است یمن فلک باشد و این جهت از جمله محالات است که تواند عاقل هتد اثبات آن نماید که فلک متحرک است از جانب مشرق بنا بر این مطلب باید چنان دانست که مبدأ حرکت فلک موضع مشرق خواهد بود بلکه مقصود فیلسوف از این قول اثبات حقیقت یمن فلک است

سؤال هشتم ابوریحان

فیلسوف بزرگ ارسطا طالیس را عقیده است که فلک را در حال حرکت حرارتی حاصل شود و سخنی ظاهر کرده ما خود میدانیم و واضح است در هر جسمی حرکت خود احوادث حرارت نماید چنانچه سکون موجب برودت میثود و جسم فلکی چون بحرکت سر برود متحرک شود از آن روی در هوای ماس و مجاور خود حرارت مغرط احوادث کند و عنصر نام مستی باشد از آن هوای متحرک منکون کرده و در نزد هر عاقلی مکشوف است چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین هوا و احوادث حرارت بیشتر نماید و این مطلب نیز واضح است که سریعترین حرکات در جسم فلک حرکت دایره معدل النهار است و بطئی ترین آنها مواضی است که نزدیک است و قطب باشد و ما خود از برای توضیح مطلب که بر هر کس محسوس میباشد و شود از برای این محسوس چنانچه سیم بند سیم برمانی آوریم و فرض میکنیم فلک ا ب معدل النهار ا ج د از آن روی که گفتیم چندانکه حرکت سریعتر باشد تسخین آن بیشتر خواهد بود لازم آید که غلظت و سخن نار منکون از هوا در نزد نقطین قطبین بیشتر و زیادتر باشد حرکت آن نقطین اسرع از جمیع حرکات است و خود در ترین آنها استند و چندانکه از این دو نقطه دور تر گردد و بواسطه بطور حرکت کتون نار کمتر و عنصر تاری ضعیفتر باشد و به نیقاعده که متفرق داشتیم باید شکل ناری بر صورت خط ج و شکل هوا بر صورت داخله متعین و محسوس شود با آنکه جمهور حکما اولین و فاق دارند بر کردی بودن شکل نار چنانچه اتفاق دارند بر کردی بودن شکل هوا چگونه ممکن است از برای ارسطا اتفاق بر بقول و فاق حکما